

عیاض الجزیره و شهرهای آن را به صلح و ارض آن را به عنوه بگشود.

بهروایتی عیاض چون از رقه به حران آمد، آن شهر را خالی یافت و اهل آن به الرها رفته بودند و چون الرها را فتح کرد، ایشان همانجا با وی درباب شهر خود صلح کردند، و آن صلحی همانند صلح الرها بود.

ابوایوب رقی مؤدب از حجاج بن ابی منیع رصافی و او از پدر خویش و او از جد وی روایت کرد که گفت: عیاض رقه و سپس الرها و آنگاه سمیساط را به صلح واحدی بگشود. سپس به سروج و راسکیفا و ارض بیضاء آمد و برآن سرزمین غلبه کرد و دژها را به صلحی مانند صلح الرها بگشود. آنگاه مردم سمیساط از عهد خود تبری جستند و چون آن خبر به وی رسید سوی ایشان بازگشت و در حصارشان گرفت تا آن بلد را بگشود. و او را آگاهی دادند که اهل الرها عهد خویش بشکسته اند. چون سوی ایشان رفت، دروازه ها را بهرویش بگشودند و او به شهر وارد شد و عامل خود را با گروهی برآن بگمارد. سپس به قریه های فرات که همان جسرمنبج و توابع آن است، رفت و آنها را به همان نحو بگشود و به عین الوردی رفت که همان رأس العین است. این موضع در برابر وی مقاوم ماند و او آن را رها کرد و به تل موزن رهسپار شد و این بلد را به صلحی مانند صلح الرها به سال نوزده بگشود.

عیاض حبیب بن مسلمة فهری را به قرقیسیا فرستاد، و او آن بلد را به صلحی همانند صلح رقه فتح کرد، و عیاض خود آمد را بدون جنگ و به صلحی مانند الرها بگشود، و نیز میافارقین را به صلحی از همین گونه مفتوح ساخت و دژ کفرتونا را بگشود و نصیبین را پس از جنگیدن به صلحی مانند صلح الرها فتح کرد و نیز طور عبیدین و دژ ماردین و دارا را به همین سان بگرفت و قردی

و بازبندی را به صلحی مانند نصیبین بگشود. بطریق زوزان نزد وی آمد، و او نسبت به اراضی آن بلد با وی برقرار خراج صلح کرد. همه این امور در سال نوزده و چند روزی از محرم سال بیست رخ داد. آنگاه به ارزن رفت و آنجا را به صلحی مانند صلح نصیبین فتح کرد، و از درب گذشت و به بدلیس رسید و از آن گذشته به خلاط آمد و با بطریق آن صلح کرد و تا عین الحامضه ارمنستان پیش رفت و از آن جلوتر نگذشت و رجعت کرد. بزرگ بدلیس خراج خلاط و آنچه برعهده افراد و فرمانروای آن بلد بود، تضمین کرد. سپس به رقه بازگشت، و به حمص رفت که عمر وی را برآن ولایت داده بود و در سال بیست وفات یافت. عمر سعید بن عامر بن حدیم را والی ساخت و او دیری نپایید تا بمرد و عمر، عمیر بن سعد انصاری را ولایت داد و او عین الوردی را پس از جنگی شدید فتح کرد.

واقدی گوید: کسی مرا از اسحاق بن ابی فروه و او از ابو وهب جیشانی دیلم بن موسع روایت کرد که عمر بن خطاب به عیاض نامه یی نوشت و او را بفرمود تا عمیر بن سعد را به عین الوردی فرستد و او، وی را گسیل داشت. طلیعه سپاه که پیشاپیش او می رفت، به جمعی از فلاحان رسید و چارپایانی از رمله های دشمن به غنیمت گرفت. سپس اهل شهر دروازه ها را بسته و عراده هایی برآن قرار دادند. از مسلمانان جمعی به ضرب سنگ و تیر کشته شدند و یکی از بطریقان به بالا برآمد و مسلمانان را دشنام داد و گفت: ما از آنانی نیستیم که تاکنون دیده اید. ولی بعد آن شهر به صلح گشوده شد.

عمرو بن محمد از حجاج بن ابی منیع و او از پدر خویش و او از جدش نقل کرد که رأس العین در برابر عیاض بن غنم مقاوم بایستاد و عمیر بن سعد که والی عمر بر الجزیره بود پس از جنگ

و نود و هشت تن دیگر به آنجا رسیدند و همراه سایر جنگجویانی که برای گشودن سنجار در آنجا بودند، روان شدند. ولسی خود بی‌کمک آنان شهر را گشوده در آن اقامت گزیدند و زاد و ولد کردند. هنگامی که عیاض از خلاط بازگشت و به الجزیره رفت کسانی را به سنجار فرستاد و آن را به صلح بگشود و جماعتی از تازیان را در آن سکنی داد. برخی از رواة گفته‌اند که عیاض یکی از قلاع موصل را بگشود، و این گفته استوار نیست. ابن‌کلبی گوید: عمیر بن سعد عامل عمر، همان عمیر بن سعد بن شهید بن عمرو از طایفه اوس است، و واقدی گوید که او عمیر بن سعد بن عبید است و پدرش سعد در روز قسادیسه کشته شد، و این سعد همان است که کوفیان گویند: وی یکی از گردآورندگان قرآن در عهد رسول‌الله (ص) بوده است. واقدی گوید: جماعتی روایت کرده‌اند که خالد بن ولید از سوی عمر ولایت بنحشی از الجزیره را یافت و در حمامی در آمد یا جای دیگر چیزی که با شراب آمیخته بود به خود مالید و عمر او را معزول داشت، لکن این خبر استواری نیست.

عمرو ناقد از حجاج بن ابی‌منیع و او از پدرش و او از جدش و او از میمون بن مهران روایت کرد که در الجزیره تاملتی روغن و سرکه و گندم به نفع مسلمانان گرفته می‌شد. به خاطر نظر ارفاق عمر به مردم آن دیار، تخفیفی در این باب پدید آمد و به گرفتن چهل و هشت و بیست و چهار و دوازده درهم اکتفا شد و بر هر فردی علاوه بر جزیه یک مد گندم و دو قسط روغن و دو قسط سرکه نیز تعلق گرفت.

گروهی از اهل رقه مرا حکایت کردند که چون عیاض مرد و سعید بن عامر بن حدیم بر الجزیره ولایت یافت، مسجد رقه و مسجد الرها را بساخت، و سپس بمرد. عمیر بن سعد نیز مساجدی

شدید اهل شهر با مسلمانان، آن بلد را بگشود و مسلمانان به عنوه در آن داخل شدند؛ و سپس با آنان صلح کردند. براین قرار که اراضی به ایشان واگذار شود و جزیه سرانه‌یی هر یک به چهار دینار بپردازند و زنان و اولادشان به بردگی برده نشوند. حجاج گوید: از مشایخ اهل رأس‌العین شنیدم که چون عمیر به آن بلد وارد شد به ایشان گفت: «باکی نیست، باکی نیست، نزد من آیید، نزد من آیید.» و این، به منزله امان برای ایشان بود.

به زعم هشام بن عدی عمر بن خطاب، ابوموسی اشعری را به عین‌الورده فرستاد، و او پس از وفات عیاض با سپاهیان الجزیره به غزای آن بلد رفت. ولی خیر استوار این است که عمیر عین‌الورده را به عنوه گشود و کسی را به اسارت نگرفت و بر اهل آن جزیه و خراج مقرر داشت و آن روایت را کسی جز هشام نگفته است. حجاج بن ابی‌منیع گوید: جمعی از اهل رأس‌العین جلای بلد کردند و مسلمانان اراضی ایشان را خود به کار گرفته، اقطاعاً کشت کردند.

محمد بن مفضل موصلی از مشایخ اهل سنجار مرا حکایت کرد که گفتند: سنجار به دست رومیان بود، سپس کسری معروف به ابرویز خواست تا صد مرد از ایرانیان را که به سبب خلاف و معصیت نزد وی آورده بودند به قتل رساند؛ لکن درباره ایشان نزد وی شفاعت شد، و فرمان داد تا به سنجار روند که در آن زمان برای گشودنش چهار دشواری بود. دو مرد از آن جمله بمردند،

۱. این بحث که امان به چه سیفه و عملی منعقد می‌گردد، در حقوق بین‌الملل اسلامی جای ویژه‌یی دارد. نظر غالب براین است که هر لفظ و اشاره مفهم امان موجب انعقاد آن است. مثال معروف آن عمل غلامی از غلامان مسامین بود که نوشت «مترس» و آن را با تیر به داخل قلعه‌یی پرتاب کرد و همین کار به منزله اعطاء امان تلقی شد.

در دیار مضر و دیار ربیعه بنا کرد. زمانی که معاویه از سوی عثمان بن عفان برشام و الجزیره ولایت یافت، عثمان وی را بفرمود که تازیان را در مناطقی دور از شهرها و قریه‌ها منزل دهد و ایشان را اجازت دهد تا زمینهایی را که کسی بر آنها حقی ندارد، کشت کنند. پس او بنو تمیم را در رایبه منزل داد و ترکیبی از طوایف قیس و اسد و دیگران را در مازحین و مدیبر اسکان داد، و همین کار را در جمیع نواحی دیار مضر بکرد و طایفه ربیعه را بر همین قرار در دیار ربیعه بگمارد و بر شهرها و قریه‌ها و مسلحه‌ها کسانی از عطایا بگیران را برای حفاظت و مدافعه بگمارد، و سپس آنان را جمعی عمال خود کرد.

ابوحنص شامی از حماد بن عمرو نصیبی مرا روایت کرد که گفت: عامل نصیبین به معاویه که خود عامل عثمان برشام و الجزیره بود نامه‌یی نوشت و شکایت کرد که جمعی از مسلمانان همراهش به کژدم زدگی دچار آمده‌اند. پاسخ نوشت و بفرمود تا اهل هر محله شهر را موظف سازد شمار معینی کژدم هر شب تحویل دهند. او چنان کرد و مردم کژدمها را می‌آوردند و او دستور می‌داد تا بکشند.

ابوایوب مؤدب رقی از ابو عبدالله قرقسانی و او از شیوخ خود نقل کرد که عمیر بن سعد پس از فتح رأس العین از طریق خابور و حوالی آن برفت تا به قرقیسیا رسید که مردمش عهد خود بشکسته بودند. وی با ایشان صلحی همانند صلح نخستین بست. سپس راهی دژهای فرات شد و آنها را یک‌به‌یک به صلحی مانند صلح قرقیسیا بگشود و در آنها با جنگ زیادی روبه‌رو نشد. تنها برخی از اهالی سنگ به سوی ایشان پرتاب کردند. چون از کار تلبس و عانات فارغ شد به ناوسه و آلوسه و هیت آمد و عمار بن یاسر را در آنجا بیافت. وی آن زمان عامل عمر بن خطاب برکوفه

بود و سپاهی را به فرماندهی سعد بن عمرو بن حرام انصاری به‌غزای نواحی بالای انبار گسیل داشته بود. اهل این دژها نزد وی آمده، امان خواستند و او، ایشان را امان داد و نیمی از کلیسای مردم هیت را مستثنی کرد. آنگاه عمیر به رقه بازگشت.

یکی از اهل علم مرا روایت کرده، گفت: کسی که از کوفه به هیت و دژهای پس از آن رفت مدلاج بن عمرو سلمی حلیف بنو عبد شمس بود که از صحابه به‌شمار بود. وی آن مواضع را بگشود و حدیثی را که کنار فرات است، بنا کرد.

اولاد او در هیت می‌زیند، از جمله ایشان مردی بود بسا کنیه ابوهارون که ذکر وی در آن ناحیت باقی است. به قولی، مدلاج از سوی سعد بن عمرو بن حرام آمده بود، والله اعلم.

گویند: محل نهر سعید بن عبدالملک بن مروان - که وی را سعید الخیر می‌نامیدند و به‌کار نسک و عبادت می‌پرداخت - بیشه‌زاری بود که در آن درندگان یافت می‌شدند. ولید آن را اقطاعاً به وی داده و او در آنجا نهر کنده بود و آبادی که آنجا است پدید آورده بود. برخی گویند: کسی که آن مکان را به اقطاع وی داد عمر بن عبدالعزیز بود. گویند: رافقه را اثری از گذشته

نبود و آن را منصور در سال صد و پنجاه و پنج، همانند بنای شهر خویش در بغداد، ساخت و سپاهیان از اهل خراسان بر آن بگمارد و به دست مهدی سپرد که آن زمان ولی عهد بود. سپس رشید قصرهای خود را در آنجا بساخت. بین رقه و رافقه فضای کشتزارها واقع است، و زمانی که علی بن سلیمان بن علی به‌عنوان والی به الجزیره آمد، بازارهای رقه را به آن ناحیه منتقل کرد. بازار بزرگ رقه از این جمله بود که آن را بازار کهنه هشام می‌خواندند. هنگامی که رشید به رقه آمد مایحتاج خود را از آن بازارها فراهم آورد. درآمد این بازارها

او آن را به ابوزبید طائی بخشید و سپس از آن ابوالعباس شد و آن را به اقطاع به میمون بن حمزه آزاد کرده عبدالله بن عباس داد، و رشید از ورثه وی بخرید. عین الرومیه جزء سرزمین رقه است. گویند: پیشه ابن هبیره اقطاع ابن هبیره بود که ضبط شد، و سپس اقطاع بشر بن میمون شد که صاحب طاقات بغداد در ناحیه دروازه شام بود. آن ملک پس از آن از سوی رشید خریداری شد، و اکنون جزء اراضی سروج است.

هشام قطعه ملکی را در راسکیفا به دخترش عائشه داد که به نام هم او معروف است. بعد این ملک ضبط شد. عبدالله و هشام قریه‌یی به نام سلعوس و نیمی از قریه‌یی به نام کفر جدا داشتند که جزء الرها بود. تل عفره و اراضی تل مذابسا و مصلی و املاک مصادره‌یی در حومه حران و مستغلات آن به غمر بن یزید تعلق داشت. مرجع عبدالواحد پیش از آن که الحدث و زیطره ساخته شود، برای مسلمانان «حمی» بود، و چون آن دو پدید آمدند، مسلمانان بی‌نیاز شدند و آن مرجع مسکون شد. سپس حسین خادم آن را در خلافت رشید به احواز منضم کرد و پس از چندی مردم بر آن دست انداختند و بر مزارعش چیره شدند، تا آن که عبدالله بن طاهر به شام آمد و آن اراضی را باز پس گرفت و جزء املاک قرار داد. ابویوب رقی گوید: شنیده‌ام عبدالواحدی که مرجع به او منسوب است، عبدالواحد بن حارث بن حکم بن ابی‌العاصی است که پسر عم عبدالله بوده است. مرجع از آن وی بود و آن را برای مسلمانان حمی قرار داد. وی همان است که قطامی او را مدح کرده و گفته است:

امروزه نیز همچنان همراه درآمد املاک مصادره‌یی اخذ می‌گردد. - اما رصافه هشام را هشام بن عبدالملک احداث کرد. وی پیش از آن در زیتونه منزل داشت. و هم او «الهنی و المری» را حفر کرد، و دیه‌یی را که به همین نام معروف است احیاء کرد و در آن واسط الرقه را پدید آورد. آن دیه در آغاز کار دولت^۲ تصرف شد و بعد به ملکیت ام‌جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور درآمد و در آن ملکی را که به نام وی معروف است درست کرد و بر عمران آن افزود. در گذشته از رحبه که در قسمت سفلی قرقیسیا است اثری وجود نداشت، و آن را مالک بن طوق بن عتاب تغلبی در عهد مأمون بنا و احداث کرد. اذرمه که در دیار ربیعہ قرار داشت قریه‌یی قدیم بود و حسن بن عمر بن خطاب تغلبی آن را از صاحبش بگرفت و قصر و قلعه‌یی در آن بساخت. کفرتوثا دژی قدیم بود که اولاد ابورمته در آن منزل گزیدند و به گونه شهر در آوردند و مستحکم ساختند.

معافی بن طاوس از پدر خویش مرا حکایت کرد که گفت: از مشایخ درباب دهیک بلد و دیار ربیعہ و بریه پرسش کردم. گفتند: آن دهیک زمینهایی است که اعراب ساکن آن اسلام آورده‌اند، و یا زمینهای موات و بی‌صاحبی که اعراب آنها را آباد کرده‌اند، و یا زمینهایی که نصاری آنها را کرده‌اند و به صورت موات درآمد و علف هرز آنها را فرا گرفته و اعراب به اقطاع ستانده‌اند.

ابوعفان رقی از مشایخ کاتبان رقه و دیگران روایت کرد که عین الرومیه و آب آن به ولید بن عقبه بن ابی‌معیط تعلق داشت و

۱. نام نهر و دیه‌یی است.

۲. منظور دولت عباسیان است.

۱. منظور املاک متعلق به دربار خلفا است.

ز کار مردم شهر تو را چه غم اگر
بلا ز سر عبدالواحد درگذرد

امر نصارای بنوتغلب بن وائل

شیبان بن فروخ از ابوهوائه و او از مغیره و او از سفاح
شیبانی روایت کرد که عمر بن خطاب خواست تا از نصارای
بنوتغلب جزیه ستاند و آنان گریختند و جمعی از ایشان به بلاد
دور دست رفتند. نعمان بن زرعه یا زرعه بن نعمان به عمر گفت:
ترا در کار بنوتغلب به خدا سوگند می‌دهم. اینان قومی از اعراب‌اند
و از دادن جزیه اکراه دارند و طایفه‌ی جنگجویند، مبادا دشمن
به دست ایشان بر تو برتری جوید. پس عمر به طلب آنان فرستاد و
بازشان گردانید و صدقه مضاعف برایشان قرار داد.

شیبان از عبیدالعزیز بن مسلم و او از لیث و او از شخصی
روایت کرد که از سعید بن جبیر و او از ابن عباس نقل کرد که
گفت: ذبیحه نصارای بنوتغلب را نباید خورد و با زنانشان نباید
نکاح کرد. آنان نه از مایند و نه از اهل کتاب.

عباس بن هشام از پدر خود و او از عوانه بن حکم و ابومخنف
روایت کرد که گفتند: عمیر بن سعد نامه‌ی به عمر بن خطاب
نوشت و خبر داد که به بخش شامی فرات آمده و
عانات و سایر دژهای فرات را فتح کرده و از بنوتغلب که در
آنجا پناهنده است به اسلام بگروند، و ایشان ابا کرده و
کوشیده‌اند به بلاد روم روند. و پیش از آن، از آنان که در بخش
شرقی‌اند چنین نخواسته، با این حال در برابر وی ایستادگی کرده
و خواسته‌اند به ایشان اجازه داده شود که از آنجا کوچ کنند. وی

رأی عمر را دریاب آنان خواستار شد، و عمر به وی پاسخ داد:
صدقاتی را که بر مسلمانان ربه‌دار و زمین‌دار جاری
است از ایشان دوچندان ستاند و اگر ایام کردند با آنان بجنگ تا
هلاک شوند یا اسلام آورند. بنوتغلب پذیرفتند که صدقه را
دو برابر دهند و گفتند: همین قدر که جزیه‌ی چون جزیه علجان^۱
بر ما مقرر نشده راضی هستیم و بردین خویش باقی خواهیم بود.
عمروناقد از ابومعاویه و او از شیبانی و او از سفاح و او
از داود بن کردوس روایت کرد که عمر بن خطاب با بنوتغلب، پس
از آنکه از فرات گذشته اراده پیوستن به خاک روم را داشتند،
مصالحه کرد، بر این قرار که پسران خود را غسل تعمید دهند
و ایشان را ناگزیر از قبول دین خود ن سازند و صدقه مضاعف
بپردازند. هم او گفت که داود بن کردوس می‌گوید: آنان دیگر
ذمه‌ی ندارند، زیرا معمولیت یعنی غسل تعمید دیانت خود را به
انجام می‌رسانند. حسین بن اسود از یحیی بن آدم و او از ابن مبارک و او
از یونس بن یزید ایلی و او از زهری نقل کرد که گفت: بر چارپایان
اهل کتاب صدقه مقرر نیست جز نصرانیان بنوتغلب، و یا گفت:
مسیحیان عربی که اموالشان به طور عمده چارپایان است و آنان
باید دوچندان مسلمین صدقات دهند.

سعید بن سلیمان سعدویه از هشیم و او از مغیره و او از
سفاح بن مثنی و او از زرعه بن نعمان روایت کرد که وی با عمر
در باره نصارای بنوتغلب گفت و گو کرده و گفته بود: اینان قومی
عرب‌اند که از دادن جزیه اکراه دارند و صاحبان مزارع و
چارپایان‌اند. عمر کوشیده بود تا از ایشان جزیه بستاند و آنان

۱. چنانکه دیده می‌شود، واژه علج را نه فقط اعراب مسلمان، بلکه اعراب مسیحی نیز
به کار می‌برده‌اند.

پراکنده بلاد شده بودند. پس با ایشان مصالحه کرد، براین قرار که دوچندان مسلمین از زمین و چارپایان خویش صدقه دهند و شرط کرد که اولاد خود را نصرانی نکنند. مغیره گوید، علی علیه السلام می گفت: اگر فرصت یابم به کار بنوتغلب بپردازم، مرا درباب ایشان نظری است: هر آینه جنگاورانشان را خواهم کشت و کودکانشان را به اسیری خواهم برد. آنان با مسیحی کردن اولاد خویش عهد خود را شکسته اند و ذمه مسلمانان از ایشان بری شده است.

ابونصر تمار از شریک بن عبدالله و او از ابراهیم بن مهاجر و او از زیاد بن حدیر اسدی حکایت کرد که گفت: عمر سر آمد نزد نصاری بنوتغلب فرستاد تا نصف عشر اموالشان را بگیرم و مرا منع کرد از این که عشر از مسلم یا اهل ذمه یی بستانم که خراج ادا می کند.

محمد بن سعد از واقدی و او از ابن ابی سیره و او از عبدالملک بن نوفل و او از محمد بن ابراهیم بن حارث نقل کرد که عثمان دستور داد از بنوتغلب جزیه فقط به طلا و نقره پذیرفته شود و سه او خبر دادند که عمر صدقه مضاعف برایشان مقرر داشته است، پس از دستور خود منصرف شد. واقدی و سفیان ثوری و اوزاعی و مالک بن انس و ابن ابی لیلی و ابن ابی ذئب و ابوحنیفه و ابویوسف گویند که از ربه و زمین و اموال تغلبی دوچندان مسلم صدقه گرفته می شود. اما درباب کودکان و سفیهان این قوم اهل عراق را زای براین است که صدقه مضاعف بر زمین ایشان تعلق می گیرد و از زمه هایشان چیزی نباید گرفت، و اهل حجاز را نظر این است که آن هم از ربه و هم از زمین ایشان ستانده می شود. و جمیع ایشان گویند: آنچه از اموال بنوتغلب گرفته می شود بر سبیل خراج است چه آن بدل از جزیه است.

نفور جزری^۱

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید نامه یی به معاویه نوشت و او را به ولایت شام گمارد و عمیر بن سعد انصاری را والی الجزیره کرد. سپس او را معزول داشت و شام و الجزیره و نفور هر دو ایالت را به معاویه داد و او را بفرمود تا خود به غزای شمشاط رود که ارمینیه چهارم است، یا کسی را اعزام کند. وی حبیب بن مسلمه قهری و صفوان بن معطل سلمی را به آنجا گسیل داشت، و آن دو، چند روز پس از رسیدن به محل، آن ناحیه را به صلحی مانند صلح الرها بگشودند. صفوان در آن بلد اقامت کرد و اواخر خلافت معاویه همان جای بمرد. به قولی، معاویه خود به غزای آن بلاد رفت و این دو با وی بودند و صفوان را بر آنجا ولایت داد و مقیم کرد که همان جا وفات یافت. گویند: قسطنطین طاغیه روم در سال صد و سی و سه پس از منزل کردن در ملطیه، بر شمشاط اردو زده بود، لکن دسترسی بسدان نیافته و بر حواشی آن تاخته و سپس بسازگشته بود. شمشاط همچنان سرزمین خراج بود تا آن که المتوکل علی الله آن را مشمول عشر و از این جهت سر مشقی برای سایر نفور قرار داد.

گویند: حبیب بن مسلمه پس از فتح شمشاط به غزای دژ کمخ رفت، ولی بر آن دست نیافت و صفوان نیز به غزای آن دژ شتافت، لکن نتوانست آن را بگشاید. سپس در سال پنجاه و نه بار دیگر به غزای کمخ رفت و آن، سال وفات وی بود. عمیر بن حباب سلمی نیز او را همراهی می کرد. عمیر بر فراز باروی دژ شد و از آنجا

۱. از لفظ الجزیره، صیغه منسوب به این شکل بنا می کنند (یعنی: الجزیره یی).

به تنهایی رومیان را آنقدر به تیغ بزد تا منهزم شدند و مسلمانان بر بارو صعود کردند. بدینسان فتح دژ به نام عمیر بن حباب شد، که بدان می‌بالید و همچون فخری برای او از آن یاد می‌شد. سپس رومیان باز بر آن دژ چیره شدند و مسلمة بن عبدالمک انرا بگشود و همچنان فتح می‌شد و رومیان باز بر آن غالب می‌آمدند تا آنکه به سال صد و چهل و نه منصور از بغداد روان شد و به حدیثه الموصل رسید، و از آنجا حسن بن قحطیه و سپس محمد بن اشعث را به غزای کمخ فرستاد و عباس بن محمد را به ریاست ایشان گمارد و او را بفرمود تا با آن دو تن به جنگ کمخ پردازد. محمد بن اشعث در آمد بمرز، و عباس و حسن روان شدند تا به ملطیه رسیدند. از آنجا آذوقه برگرفتند و بر دژ کمخ اردو زدند. عباس بفرمود تا سوی دژ منجنیق‌هایی سوار کنند و رومیان بردژ خود چوب عرعر نصب کردند تا از سنگ منجنیق مصون ماند. مسلمانان سنگها بیانداختند و دوپست مرد را بکشتند، آنگاه دبا بهایی به کار گرفتند و سخت بجنگیدند تا آن دژ را بگشودند. مطروراق در این جنگ همراه عباس بن محمد بن علی بود. سپس رومیان باز دژ کمخ را ببستند و چون سال صد و هفتاد و هفت فرارسید، محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابی‌عمره انصاری که عامل عبدالملک بن صالح بر شمشاط بود به غزای کمخ رفت و آنرا چهارده شب از ربیع الاخر همان سال مانده، بگشود و بدان وارد شد. کمخ همچنان مفتوح بود تا فتنه محمد بن رشید، و آن هنگام مردمش بگریختند و رومیان بر آن غالب شدند. به قولی، عبدالله بن اقطع آنرا به ایشان سپرد و پسرش را که نزد رومیان اسیر بود، رها کرد. سپس عبدالله بن طاهر در عهد خلافت مأمون آنرا بگشود، و همچنان در دست مسلمانان بود تا آنکه جماعتی از نصاری شمشاط و قبالیقلا و بقراط بن اشوط بطریق خلاط به خاطر

املاکی که در ایالت شمشاط داشتند تدبیر کرده کمخ را به تصرف رومیان دادند، و از این طریق به ایشان تقرب جستند.

ملطیه

گویند: عیاض بن غنم، حبیب بن مسلمة فهری را از شمشاط به ملطیه فرستاد و او آن بلد را بگشود، و سپس بار دیگر بسته شد و زمانی که معاویه به ولایت شام و الجزیره رسید، حبیب بن مسلمة را گسیل داشت و او ملطیه را به عنوه بگشود و مرابطانی از مسلمانان را همراه عامل شهر در آنجا بگمارد. معاویه به ملطیه آمد و اراده رفتن به روم را داشت. وی پادگانی از اهل شام و الجزیره و دیگران در آنجا قرار داد، و آن شهر بسر سر راه صائفها بود. در ایام عبدالله بن زبیر اهل ملطیه از آنجا کوچ کردند و رومیان به شهر تاخته آن را ویران کردند و برفتند. سپس جماعتی از مسیحیان ارمنی و تبلی در آنجا منزل گزیدند. محمد بن سعد از واقعی و او در روایت خویش از راویسان حکایت کرد که پس از نبرد عبدالله بن عبدالملک در طرنده به سال هشتاد و سه، مسلمانان در آن شهر اقامت گزیده خانه‌هایی در آنجا بنا کردند. طرنده در سه منزلی ملطیه و در بطن بلاد روم قرار دارد. ملطیه آن زمان ویران بود و جز برخی از اهل ذمه - از ارامنه و دیگران - کسی در آن نمی‌زیست. طالع‌هایی از سپاهیان الجزیره تابستانها می‌آمدند و تا رسیدن فصل زمستان و باریدن برف در آنجا اقامت می‌کردند، و سپس آن موضع را ترک می‌گفتند. چون عمر بن عبدالعزیز ولایت یافت، اهل طرنده را با وجود اکراه ایشان از آنجا کوچانید، و این کار را به خاطر

شفقت برایشان و رهایی آنان از دشمنان انجام داد. اهل طرنده بار سفر بر بستند و چیزی را به جای نگذاشتند و حتی کوزه‌های سرکه و روغن را شکستند. وی آنان را در ملطیه منزل داد و طرنده را خراب کرد و جموعه بن حارث از طایفه بنی عامربن صعصعه را بر ملطیه ولایت داد.

گویند: در سال صد و بیست و سه، بیست هزار رومی به ملطیه تاختند. اهل شهر دروازه‌ها را ببستند و زنان عمامه‌ها به سر نهاده بر بارو فراز شدند و به جنگ پرداختند. فرستاده‌یی از اهل ملطیه برای مددخواهی برون آمد و سوار شده برفت تا به هشام بن عبدالملك رسید که در رصافه بود. وی کسانی را مأمور ملطیه کرد و آنگاه به وی خبر رسید که رومیان شهر را ترك گفته‌اند. پس فرستاده را بخواست و این خبر را به وی داد و سوارانی را همراه او گسیل داشت تا مرابطان آن بلد باشند، و خود به قصد غزای روان شد و در ملطیه فرود آمد و بر در شهر اردو زد تا آنرا مرمت کردند، و از آنجا به رقه رفت، و در حالی که شمشیر بر خود آویخته بود، به شهر درآمد و پیش از آن، در خلافت خود چنان نکرده بود.

واقعی گویند: چون سال صد و سی و سه فرارسید، طاغیه قسطنطین عازم ملطیه شد، و کمخ آن زمان در دست مسلمانان بود و مردی از طایفه ینوسلیم بر آن بلد ولایت داشت. اهل کمخ برای مردم ملطیه کمک فرستادند، هشتصد سوار از ایشان قصد رومیان کردند. سواران رومی برایشان تاخته شکستشان دادند. آنگاه آن رومی عنان بر تافته سوی ملطیه رفت و ساکنان شهر را به محاصره گرفت. الجزیره آن هنگام دچار فتنه بود، و عامل آن موسی بن کعب در حران اقامت داشت. اهل ملطیه رسولی را پیش او فرستادند، لکن وی را توان یآوری ایشان نبود. قسطنطین از این معنی خبر

یافت و به ایشان گفت: ای مردم ملطیه من سوی شما نیامدم جز با آگاهی از کار شما و گرفتاری فرمانروایتان که پرداختن به کار شما را نتواند. پس بپذیرید که شما را امان دهم و شهر را تهی کنید تا آن را ویران سازم و آنگاه از شما دست کشیده، رهسپار شوم. ایشان ابا کردند و او منجیقهایسی بر شهر بگمارد و چون بلا برایشان سخت شد و محاصره تابشان را بگرفت، از او خواستند که به ایشان اطمینان دهد و او چنان کرد. آنگاه آماده کوچ شدند و آنچه را سبک بار بود برگرفتند و هرچه را سنگین بیافتند در چاهها و خفاگاهها پیاکنندند. سپس از شهر برون رفتند و رومیان دو صف بر دوسوی دروازه شهر تا خروج همه اهالی بگماردند، که شمشیرها برکشیده و سر هر تیغی را بر سر تیغ مقابل نهاده سقفی همچون طاق پل پدید آورده بودند. سپس ایشان را بدرقه کردند تا به جای امنی رسیدند و به سوی الجزیره رفته در آنجا پراکنده شدند. رومیان، ملطیه را ویران کردند و از آن چیزی به جای نگذاشتند، جز انبار غله که تنها بخش اندکی از آنرا خراب کردند. قلعه قلوزیه را نیز منهدم ساختند.

چون سال صد و سی و سه رسید منصور نامه‌یی به صالح بن علی نوشت و به او فرمان داد تا ملطیه را بسازد و مستحکم کند، و سپس بر این رای شد که عبدالوهاب بن ابراهیم امام را به ولایت الجزیره و ثغور آن گمارد. وی به سال صد و چهل رهسپار شد و حسن بن قحطبه با سپاهیانی از اهل خراسان نیز همراه وی بود، و بر عهده مردم شام و الجزیره نهاد که افواجی را گسیل دارند. پس هفتاد هزار تن همراه وی شدند و بر ملطیه اردو زد. فعله از همه بلاد گرد آمد و به ساختن شهر آغاز کرد. حسن بن قحطبه بارها خود سنگ حمل می‌کرد و به دست بنایان می‌داد و مردمان را از مال خویش شام و نهار اطعام می‌کرد و خوان گسترده‌یی بر پای

داشته بود. عبدالوهاب از این رفتار بر سر غیظ شد و به ابوجعفر نوشت که خود مردمان را طعام می‌دهد و حسن دوچندان اطعام می‌کند، و قصد آن دارد که از وی برتر نماید و کار او را خراب کند و با اسراف و تظاهر وی را لثیم جلوه دهد و منادیانی دارد که وسیله ایشان مردم را به خوان خویش همی خواند. ابوجعفر به وی نوشت: ای کودک! حسن از مال خود اطعام می‌کند و تو از مال من. آنچه گویی ناشی از ناتوانی در خطر کردن و بی‌همتی و سفاقت رأی است. و به حسن بنوشت تا اطعام کند، لکن منادیان نفرستند.

حسن می‌گفت: هر که زودتر به شرفه^۱ رسد او را چنین و چنان خواهم داد، و مردمان در کار به جد می‌شدند، تا ساختن ملطیه و مسجد آن را در شش ماه به پایان رسانیدند. برای سپاهیان که در آنجا مقیم ساخت منزل بنا کرد، هر عرافه‌یی را دو حجره تحتانی و دو حجره فوقانی و اصطبل‌ی بداد. هر عرافه مشتمل بر ده الی پانزده مرد است. برای ملطیه مسلحه‌یی در سی میلی شهر بساخت. مسلحه دیگری نیز کنار نهر قباقب ساخت که آن نهر به فرات می‌ریخت. منصور چهار هزار جنگجو از مردم الجزیره را در ملطیه اسکان داد، زیرا که این شهر از ثغور ایشان به‌شمار بود، و برای هر مردی ده دینار افزون بر عطای اصلی ایشان مقرر داشت و معونه‌یی به یکصد دینار بداد، و این سوای جعلی^۲ بود که قبایل بین خود مقرر می‌دارند. و آن شهر را به سلاح مجهز کرد، و

۱. کنگره بالای بارو.

۲. قبایل عرب مزد یا مبلغ معینی را تعیین می‌کردند، که آنرا جعل یا جاه نامیدند، و به‌کس یا کسانی تعلق می‌گرفت که حاضر باشند به‌جای اشخاص دیگری خدمات جنگی انجام دهند.

مزارع را اقطاع سپاهیان قرار داد، و دژ قلوذیه را نیز بساخت. طاغیه قسطنطین با بیش از یکصد هزار تن بیامد و بر جیحان منزل کرد و چون خبر کثرت شمار تازیان به‌وی رسید، منصور شد. کسی را شنیدم که می‌گفت: در این غزوه نصر بن مالک خزاعی و نصر بن سعد کاتب آزاد کرده انصار همراه عبدالوهاب بودند. شاعر در این باب گوید:

دو نصر برگرد تو فراهم‌اند: نصر بن مالک و نصر بن سعد
و نصرت تو زین همه نصر عظیم گشت

در سال صد و چهل و یک محمد بن ابراهیم با سپاهی از مردم خراسان به‌غزای ملطیه رفت و فرماندهی طلیعه سپاه وی با مسیب بن زهیر بود. در آن شهر مرابطه بگمارد تا دشمن بر آن طمع نکند. آنگاه اهل شهر که باقی بودند به آنجا بازگشتند. رومیان در خلافت رشید متعرض ملطیه شدند، لکن بدان دست نیافتند و رشید رحمه‌الله با آنان جنگید و قلع و قمعشان کرد.

گویند: ابو عبیده بن جراح زمانی که در منبج بود، خالد بن ولید را به ناحیه مرعش فرستاد و او دژ آن بلد را بر این قرار بگشود که مردمش به ترك آن گویند، و سپس شهر را خراب کند. سفیان بن عوف غامدی زمانی که در سال سی به‌غزای رومیان رفت از مرعش رهسپار شد و بلاد روم را در نوردید. معاویه مدینه مرعش را بساخت و سپاهی را در آن سکنی داد و چون یزید بن معاویه بمرد یورشهای رومیان بر آن شهر فزونی گرفت و مردم از آنجا بکوچیدند. عبدالملک پس از آنکه پدرش مروان بن حکم بمرد و خود در طلب خلافت برآمد با رومیان به شرط پرداخت چیزی به ایشان صلح کرد. چون سال هفتاد و چهار فرارسید محمد بن مروان

با رومیان بجنگید و پیمان صلح نقض شد. در سال هفتاد و پنج نیز محمد بن مروان به صائفه رفت، و رومیان در ماه جمادی الاولی از سمت مرعش خارج شده به اعماق رفتند و مسلمانان سوی ایشان تاختند. فرماندهی مسلمین را ابان بن ولید بن عقبه بن ابی معیط برعهده داشت و دینار بن دینار آزاد کرده عبدالملک بن مروان والی قنسرين و توابع آن همراه وی بود. دو سپاه در صحرای مرعش با یکدیگر تلاقی کرده نبرد شدیدی در پیوستند. رومیان هزیمت گرفتند و مسلمانان ایشان را تعقیب کردند و کشتند و به اسارت گرفتند. در همین سال، دینار به جماعتی از رومیان در پل یغرا که ده میل با شمشاط فاصله دارد برخورد کرده برایشان ظفر یافته بود.

سپس، عباس بن ولید بن عبدالملک به مرعش رفته، آن بلد را عمران کرد و مستحکم ساخت، و جماعتی را به آنجا منتقل کرد و مسجد جامعی بساخت. وی همه ساله تهیه فوجی را برعهده مردم قنسرين مقرر می‌داشت. در ایام مروان بن محمد که وی سرگرم جنگ با اهل حمص بود، رومیان لشکر کشیده شهر مرعش را در محاصره گرفتند تا اهل آن به صلح تن دردادند، براین قرار که شهر را ترك گویند. پس خارج شده با اهل بیت خود به الجزیره و چند قنسرين رفتند و آنگاه رومیان شهر را ویران کردند. عامل مرعش در آن زمان کوثر بن زفر بن حارث کلابی بود و در همان زمان طاهیه روم قسطنطین بن الیون بود. چون مروان از کار حمص فارغ شد و باروی آن شهر را خراب کرد، گروهی را برای ساختن مرعش گسیل داشت و آن شهر ساخته و آباد شد. آنگاه

رومیان به آن شهر تاخته ویرانش کردند و باز صالح بن علی در عهد خلافت ابوجعفر منصور آنرا بساخت و مستحکم کرد و سپاهیان را با افزودن بر عطایای ایشان بدانجا گسیل داشت، و چون مهدی به خلافت رسید، بر تجهیز آن شهر بیافزود و مردمش را با سلاح و زاد تقویت کرد.

محمد بن سعد به نقل از واقعی مرا روایت کرد که گفت: میخائیل از درب الحدث با هشتاد هزار تن برون آمد و به صحرای مرعش رفت و جماعتی از مسلمانان را بکشت و اسیر کرد و بسوزانید و از آنجا به دروازه شهر مرعش شتافت، که عیسی بن علی بر آن ولایت داشت، و او در آن سال به غزا رفته بود. جماعتی از موالی عیسی و اهل شهر و جنگجویان آن خارج شده وی را به زوبین و تیر بزدند و او به شکست تظاهر کرد چندانکه ایشان را از شهر دور ساخت. سپس بر آنان تاخت و هشت تن از موالی عیسی را بکشت و باقی به شهر پناه برده دروازه‌ها را ببستند. وی آنان را در محاصره گرفت، و سپس منصرف شده در کنار جیحان فرود آمد. ثمامه بن ولید عیسی که در سال صد و شصت و یک به فرماندهی صائفه گمارده شده و آن زمان در دابق بود، از این خبر آگاهی یافت و سواران بسیاری را سوی وی فرستاد که همه جز آنهایی که نجات یافتند، از پای درآمدند. این رخداد مهدی را بر سر خشم آورد و بر آن شد که حسن بن قحطبه را سال بعد یعنی سنه صد و شصت و دو به جنگ فرستد. گویند در حدث از جمله مواضعی بود که در عهد عمر فتح شد و حبیب بن مسلمه از سوی عیاض بن غنم آن را گشوده بود، و سپس معاویه عهده دار آن شده بود. بنوامیه در الحدث را به خاطر شگون السلامه می‌نامیدند،

۱. اعماق جمع عقب، به معنی صحرا یا نواحی مرکزی صحرا است، لکن در این مقام اسم خاص و نام منطقه‌ای است.

زیرا مسلمانان در آنجا به مصائب دچار گشته بودند^۱ و حدث به گفته برخی از مردمان همین رخداد پیوده است^۲. جمع دیگری گویند: مسلمانان در این موضع به غلام جوانی برخوردند و او با یاران خود با ایشان بجنگید و از این رو، آن را بسبب الحدث خواندند^۳.

در زمان فتنة مروان بن محمد رومیان به شهر الحدث تاخته آن را ویران ساختند و اهلس را از آنجا براندند، هم چنان که در مورد مملطیه کرده بودند. سپس در سال صد و شصت و یک میخائیل به صحرائ مرعش تاخت و مهدی، حسن بن قحطیه را گسیل داشت و او بلاد روم را در نوردید و بلای بسیار بر اهل آن نازل کرد، چنان که چهره او را بر کلیساها تصویر کردند. وی از درب الحدث به درون رفت و نظر به موضع شهر افکند. به وی خبر رسید که میخائیل از آنجا خارج شده است، پس محل شهر را کاوش کرد و چون بازگشت با مهدی در باب ساختن آن و ساختن طرسوس سخن گفت، و او فرمان داد که ساختن شهر الحدث را مقدم دارد. بین سپاهیان حسن، مندل عنزی محدث کوفی و معتمر بن سلیمان بصری نیز بودند. شهر را علی بن سلیمان بن علی والی الجزیره و قنسرین بساخت، و آن را محمدیه

۱. برخی از قبایل عرب برای احتراز از کاربرد واژه‌یی که معنای منفی و ناخوش آیندی داشت و با خاطره‌یی شوم را به ذهن تداعی می‌کرد، نامی مثبت و مطبوع به جای آن به کار می‌بردند. این رسم هنوز در برخی نقاط بویژه مغرب عربی جاری است، چنان که آتش را عافیت و ذغال را سفیدی (بیاض) می‌نامند (شاید کاربرد لفظ خیر به جای نه در زبان فارسی بر همین منوال باشد).

۲ و ۳. یکی از معانی حدث، واقعه و حادثه بویژه از نوع بد آن است، و معنی دیگر آن جوان است.

ام نهادند. با تمام شدن بنای شهر مهدی وفات یافت و آن شهر را هم مهدیه و هم محمدیه خوانند. بنای شهر با خشت انجام شد. وفات مهدی در سال صد و شصت و نه بود و موسی الهادی پسرش به جای او به خلافت رسید و علی بن سلیمان را معزول و محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی را بر الجزیره و قنسرین ولایت داد. علی بن سلیمان بنای شهر الحدث را به پایان رسانیده بود و حمد سپاهیانسی از اهل شام و الجزیره و خراسان را با عطایی را بر چهل دینار بر آن شهر گمارد و به آنان مسکن داد، و به هر مرد سیصد درهم عطا کرد. فراغت از کار شهر در سال صد و شصت و نه حاصل شد. ابوالخطاب گوید: علی بن سلیمان برای چهار هزار تن در شهر الحدث مرسومی قرار داد و ایشان را در نجا مقیم ساخت و دو هزار مرد را از مملطیه و شمشاط و میساط و کیسوم و دلوک و رعبان به آن بلد منتقل کرد.

واقعی گوید: چون شهر الحدث ساخته شد زمستان و برف بجوم کرد و بارندگی فراوان شد و بنای آن با استحکام و احتیاط انجام نشده بود، پس در شهر خرابی و فرو ریختگی پدید آمد و رومیان بدان وارد شدند و آنان که در آنجا بودند، از سپاهی و یگران پراکنده شدند. خبر به موسی رسید و دسته‌یی را همراه سیب بن زهیر و دسته دیگر را با روح بن حاتم و گروه دیگر را حمزة بن مالک گسیل داشت، و پیش از آن که آنان رهسپار شوند، خود بمرد. سپس رشید به خلافت رسید، و بفرمود تا شهر را بسازند و مستحکم کنند و در آن نگاهبانان گمارند و به ننگجویانش مسکن و اقطاعاتی دهند.

دیگران جز واقعی گفته‌اند: پس از ساختن شهر الحدث یکی از بطریقان بزرگ رومی با جمعی کثیر بر آن شهر فرود آمد. نای شهر با خشت بود که روی هم چیده بودند. برف به آن آسیب

رسانید و عامل شهر و هر که در آن بود، گریختند و دشمن به درون آمد و مسجد شهر را آتش زد و شهر را ویران کرد و متاعهای اهل آن را با خود ببرد. رشید چون به خلافت رسید، آن را باز بساخت.

یکی از مردم منبج مرا گفت که رشید نامه‌یی به محمد بن ابراهیم نوشت و او را بروظیفه خود باقی نهاد و کار شهر حدث و ساختن آن به دست او و از جانب رشید انجام شد و آنگاه وی را معزول کرد.

گویند: مالک بن عبدالله خثعمی معروف به مالک الصوائف که از مردم فلسطین بود، در سال چهل و شش به غزای بلاد روم رفت و غنائم بسیاری به چنگ آورد، و سپس بازگشت و به موضعی در پانزده میلی درب‌الحدث رسید که آن را رهوه می‌خواندند. سه روز در آنجا بماند و غنائم را بفروخت و سهام غنیمت را تقسیم کرد، و آن موضع را رهوه مالک نامیدند.

گویند: مرج عبدالواحد برای اسبهای مسلمانان حمی بود، و چون الحدث و زبطره بنا شد از آن بسی‌نیازی حاصل گشت و مورد کشت و زرع قرار گرفت.

گویند: زبطره دژی کهن از آن رومیان بود و همراه دژ کهنه الحدث گشوده شد. آن را حبیب بن مسلمة فهری بگشود و همچنان بر پای بود تا رومیان در ایام ولید بن یزید ویرانش کردند. پس به سستی باز ساخته شد و رومیان در ایام فتنه مروان بن محمد به آن تاخته ویرانش کردند و منصور آن را باز بساخت. رومیان بار دیگر خروج کرده آن بلد را خراب کردند و رشید آن را به دست محمد بن ابراهیم بنا کرد و بر آن نگاهبانان بگمارد. چون نوبت خلافت به مأمون رسید، رومیان باز به زبطره تاخته ویرانش کردند و بر چارپایان اهل شهر هجوم کرده رومه را

با خود برانندند. مأمون بفرمود تا آنجا را مرمت کنند و مستحکم سازند. به سال دوپست و ده رسولان طاغیه روم پیامدند و طلب صلح کردند. وی اجابت نکرد و به عمال ثغور نامه‌یی نوشت و آنان به بلاد روم روان شده کشتار فراوان کردند و آن بلاد را مقهور ساختند و پیروزی نیکویی به دست آوردند، جز اینکه یقطان بن عبدالاعلی بن احمد بن یزید بن اسید سلمی کشته شد. سپس رومیان در خلافت المعتصم ابواسحاق بن رشید به زبطره تاخته مردان را بکشتند و زنان را به اسارت گرفتند و شهر را ویران کردند. وی را از این ماجری خشم و غیظ بگرفت و به غزای ایشان شد تا به عموریه رسید، و پیش از آن دژهایی را ویران کرده بود. بر آن شهر بایستاد تا آن را بگشود و جنگجویان را بکشت و زنان و کودکان را به اسارت گرفت، و سپس آن را ویران کرد و فرمان داد تا زبطره را بسازند و مستحکم کنند و با سپاهیان مجهز کنند. پس از آن نیز رومیان قصد آن بلد کردند، لکن بر آن دست نتوانستند یافت.

ابوعمر و باهلی و دیگران مرا گفتند: قلعه منصور به منصور بن جعونه بن حارث عامری از طایفه قیس منسوب است، چه او متولی ساختن و مرمت آن بود، و در ایام مروان در آن اقامت داشت تا دشمنان را براند و سپاهی کثیر از اهل شام و الجزیره همراه وی بود. همین منصور هنگامی که در آغاز کار دولت، اهالی الرها به مقاومت پرداخته بودند، بر آنان ولایت داشت. منصور^۲ که آن

۱. منظور دولت، عباسیان است.

۲. این منصور غیر از منصور بن جعونه است. منصور دومی، ابوجعفر دومین خلیفه عباسی است؛ و عبدالله بن علی عم اوست که به طمع خلافت اقدام کرد و عاقبت به امر منصور کشته شد. ابوالعباس نیز اولین خلیفه عباسی بوده است.

زمان عامل ابوالعباس بر الجزیره و ارمینیه بود، ایشان را محاصره کرد و چون وی شهر را بگشود، منصور گریخت. لکن سپس امان گرفت و آشکار شد. هنگامی که عبدالله بن علی از طاعت ابوجعفر منصور خارج شد، وی را بر شرطه خود ریاست داد، و چون عبدالله به بصره گریخت او نیز مخفی شد. لکن وی را یافته در سال صد و چهل و یک نزد منصور آوردند و او وی را بکشت. منصور آن زمان از بیت المقدس باز گشته و در رقه بود. جمعی گویند: منصور پس از گریختن ابن علی امان گرفت و از خفا به در آمد و سپس نامه‌هایی از او یافت شد که در خیانت به مسلمانان به رومیان نوشته بود. چون منصور در سال صد و چهل و یک از بیت المقدس به رقه آمد کسی را بفرستاد او را آوردند و گردنش را در رقه بزدند و خود به هاشمیه کوفه بازگشت. رشید قلعه منصور را در ایام خلافت مهدی بساخت و با سپاهیان مجهز کرد.

نقل دیوان از رومی

گویند: دیوان شام همچنان به رومی^۱ بود تا آنکه عبدالملک بن مروان به ولایت رسید، و در سال هشتاد و یک فرمان به نقل آن داد. سبب آن بود که مردی از کاتبان رومی قصد نوشتن چیزی را داشت و چون آب پیدا نمی‌کرد، در دوات بول کرد. این خبر به عبدالملک رسید و او را تأدیب کرد و به سلیمان بن سعد دستور داد دیوان را نقل کند^۲. وی تقاضا کرد خراج اردن برای یک سال

۱. منظور زبان یونانی است که در امپراطوری رم شرقی رایج بود.

۲. یعنی از یونانی به عربی نقل کند.

به او داده شود. وی چنان کرد، و او را بر اردن ولایت داد. یک سال سپری نشده بود که از نقل دیوان فراغت حاصل کرد و آنرا نزد عبدالملک آورد. وی سرچون کاتب را بنخواست و آنرا بر روی بنمود. غم او را فراگرفت و اندوهگین از نزد وی خارج شد. جمعی از کاتبان رومی سرچون را بدیدند و او گفت: معاش خود را از راهی جز این صناعت جستجو کنید. خداوند آنرا بر شما قطع کرده است. گوید: وظیفه اردن که به عنوان معونه در حق وی مقرر شد، صد هزار و هشتاد هزار دینار بود و وظیفه فلسطین سیصد هزار و پنجاه هزار دینار، و وظیفه دمشق چهارصد هزار دینار، و از آن حمص و قنسرين و ولایاتی که امروزه عواصم نامیده می‌شود، هشتصد هزار و به قولی، هفتصد هزار دینار بوده است.

فتحهای ارمینیه

محمد بن اسماعیل از ساکنان بردعه و کسانی جز او از ابوبراء عنبسه بن بحر ارمینی، و نیز محمد بن بشرقالی از شیوخ خود، و پرمک بن عبدالله دبیلی، و محمد بن مغیس خلاطی و جمعی دیگر به نقل از عالمان به امور ارمینیه مرا روایاتی کردند که من حدیث ایشان را به اسلوبی درست روایت کرده، برخی را با برخی دیگر در آمیختم و کامل کردم. گویند: شمشاط و قالیقلا و خلاط و ارجیش و باجنیس را ارمینیه چهارم می‌نامیدند، و کوره بسفرجان و دبیل و سراج طیر و بفروند ارمینیه سوم خوانده می‌شد، و جرزان ارمینیه دوم، و سیسجان و اران ارمینیه اول نام داشت. به قولی، شمشاط به تنهایی ارمینیه چهارم، و قالیقلا و خلاط و ارجیش و باجنیس ارمینیه سوم، و سراج طیر و بفروند و دبیل و

بسفرجان ارمینیه دوم، و سیسجان و اران و تفلیس ارمینیه اول بوده است. جرزان و اران در دست خزرها، و سایر مناطق ارمینیه در تصرف رومیان بود و ولایت آنرا بزرگک ارمینیاقس^۱ برعهده داشت.

خزرها به تاخت و تاز می پرداختند و گاهی تا دینور نیز می رسیدند. پادشاه قباذ بن فیروز فرماندهی از سرداران بزرگک خود را با دوازده هزار سپاه گسیل داشت. وی بلاد اران را مغلوب ساخت و آنچه را بین نهر معروف به رس تا شروان بود، فتح کرد. سپس قباذ به وی پیوست و در اران شهر بیلقان و شهر بردعه را که مدینه تمامی ثغور است، و نیز شهر قبله را که همان خزر است بنا کرد و حائلی از خشت بین سرزمین شروان و باب اللان بساخت. حوالی آن دیوار سیصد و شصت شهر پدید آمد که پس از ساختن شهر «باب و ابواب» خراب شد، پس از قباذ پسرش انوشروان کسری بن قباذ به پادشاهی رسید و شهر شاپوران و شهر مسقط را بساخت، و سپس نیز شهر باب و ابواب را بنا کرد. آن شهر را ابواب از آنرو نام کردند که بر سربك راه کوهستانی بنا شد. در این مواضع که وی بنا کرد، قومی را سکونت داد که آنان را سیاسیجان نامید. وی در سرزمین اران ابواب شکن و قمیبران و ابواب الدودانیه را بنا کرد. دودانیه قومی اند که ادعا می کنند از بنودودان بن اسد بن خزیمه هستند. و در ذوقیه را بنا کرد که دوازده دروازه دارد و بر هر دروازه قصری از سنگ ساخته شده است. در سرزمین جرزان شهری ساخت که به آن سفدبیل گویند و

۱. ارمینیاقس بخشی از ترکیه کنونی بوده است و شهرهای ملطیه و سیواس و آق سارای و قونیه و مناطق حول وحوش آن بلاد را دربر می گرفته است (رك . ابن اثیر: الکامل فی التاریخ، ذکر فتوح ارمینیه و اندریجان).

قومی از سفدیان و پارسی زادگان را در آن اسکان داد، و آنرا مسلحه کرد. در قسمتی از بلاد جرزان که نزدیک روم است، کاخی بساخت که آنرا باب فیروز قباذ نامند و قصر دیگری بنا کرد که آنرا باب لاذقه خوانند، و نیز کاخ دیگری ساخت که آنرا باب بارقه گویند و کنار دریای طرابزنده است. و باب اللان و باب سمشخی و قلعه جردمان و قلعه سمشلدی را بساخت.

انوشروان تمامی مناطق ارمینیه را که در دست رومیان بود، بگشود و شهر دبیل را عمران کرد و مستحکم ساخت. و شهر نشوی را که مدینه ایالت بسفرجان است، بنا کرد و نیز دژ ویص و قلعه هایی را در سرزمین سیسجان احداث کرد، که قلعه کلاب و ساهیونس از آن جمله است. در این دژها و قلعه ها دلیران و شجاعانی را از سیاسیجان مقیم کرد. آنگاه انوشروان نامه ای به پادشاه ترکان بنوشت و از او خواست که پیمان بندد و صلح کند و هر دو سوی کار خود را یکی سازند. و دختر خود را به وی نامزد کرد تا بدینسان او را به خویش مانوس کند و میل خود را نیز به دامادی او آشکار ساخت. پس کنیزی را که زنی از زنانش به دخترخواندگی پذیرفته بود نزد او فرستاد و گفت که وی دختر اوست. مرد ترك نیز دختر خویش را سوی وی فرستاد و خود پیامد و با یکدیگر در برشلیه دیدار کرده روزی چند به مجالست باهم پرداختند و هر يك از ایشان به دیگری انس یافت، الفت و مهر ظاهر ساختند.

آنگاه انوشروان به جمعی از خاصان و محرمان خود بفرمود تا شبانگاه بر يك سوی اردوی ترکان تاخته آنرا به آتش کشند. ایشان چنین کردند و چون صبح شد مرد ترك شکایت به انوشروان برد. وی متکرر آن شد که خود فرمان به چنان کاری داده یا از ارتکاب آن وسیله یارانش آگاه باشد. چون شبی چند بگذشت به آن جماعت

گفت تا همان کار را اعاده کنند و آنان چنان کردند و مرد ترك شكوه به انوشروان برد و او به رفق و پوزش طلبی وی را آرام ساخت. سپس انوشروان بفرمود تا در ناحیه‌یی از اردوی خویش که در آن جز کوخسائی ساخته از چوب و علف چیزی نبود آتش زنند و چون صبح شد شكوه نزد ترك برد و گفت: چیزی نمانده بود که یارانت اردوی مرا نابود کنند. تو به صرف گمان در مقام انتقام از من برآمدی. وی سوگند یاد کرد که از سبب این رخداد بی‌خبر است. پس انوشروان گفت: ای برادر، سپاه ما و لشکریان تو از صلح ما اکراه دارند، زیرا از منافی که در یورشها و جنگهای میان ما نصیبشان می‌شد محروم مانده‌اند و بیم آن است که حوادثی پدید آرند و دلهای ما را پس از صفا و خلوص فیما بین تیره کنند و پس از دامادی و دوستی که باهم داشتیم بار دیگر ما را به دشمنی اسوق دهند. امرای بر این است که به من اجازت دهی دیواری بسازم که میان من و تو حائل باشد و دروازه‌یی بر آن قرار دهم تا کسی از ما نزد تو و کسی از تو سوی ما نیاید، جز آن که تو و من خواسته باشیم، وی این خواسته را اجابت کرد و به بلاد خویش رفت. انوشروان بر بنای آن دیوار همت گماشت و آن را بساخت. قسمتی را که به دریا می‌پیوست از سنگ و سرب بنا کرد و عرض آن را سیصد فراع قرار داد و سر دیگرش را به بالای کوهها رسانید. بفرمود تا سنگها را در کشتیها حمل کردند و آنها را در دریا فرق کردند تا از سطح آب بالا آمد و روی آن بساختند و دیوار تا سه میل به درون دریا کشیده شد. چون از ساختن دیوار فراغت یافت برمدخل آن، درهایی از آهن قرار داد و یکصد سوار را به حراست آن گمارد، حال آن که پیشتر آن موضع را نیاز به پنجاه هزار سپاهی بود. و نیز بر آن دبابه‌یی قرار داد. پس از آن به خاقان گفته شد که انوشروان وی را فریفته و کسی را جز

دختر خویش به او به زنی داده و حصار بر روی او کشیده است. وی نتوانست هیچ حیلتی کند.

انوشروان بر پادشاهانی سلطنت داشت که برای هر يك مرتبتي وامیری ناحیه‌یی را مقرر داشته بود. از جمله خاقان جبل که حکمران سریر بود و وهرارزان شاه نامیده می‌شد، و نیز پادشاه فیلان که فیلان شاه بود، و از آن جمله بودند طبرسران شاه و پادشاه لکز که جرشان شاه خوانده می‌شد، و پادشاه مسقط که پادشاهیش از میان برداشته شد، و پادشاه لیران که لیران شاه لقب داشت، و پادشاه شروان که شروان شاه بود. انوشروان بزرگت بخت را بر بخت و بزرگت زریکران را بر زریکران پادشاهی داد. وی همچنین پادشاهان کوهستان قبق را بر مالکشان بساقتی نهاد و به قرار پرداخت خراج با آنان مصالحه کرد. ارمنیه همچنان در دست پارسیان بود تا اسلام ظهور کرد و آنگاه بسیاری از سیاسیجان دژها و شهرهای خود را رها کردند تا خراب شد و خزرها و رومیان بر آنچه ابتدا در تصرف ایشان بود، چیره شدند.

گویند: زمانی کار رومیان پراکنده شد و به گونه ملوک الطوائف درآمدند. یکی از آنان پادشاه ارمنیا قس بود. چون وی بمرد، زنش به پادشاهی رسید که او را قالی می‌نامیدند، و هم او شهر قالیقلا را بساخت و آن را قالی‌قاله نام کرد که معنی آن احسان قالی است. گوید که چهره وی بر یکی از دروازه‌های شهر تصویر شده بود. تازیان قالی‌قاله را معرب نموده قالیقلا گفتند.

گویند: چون عثمان بن عفان به خلافت رسید به معاویه که عامل وی بر شام و الجزیره و ثغریهای این دو ایالت بود، بنوشت تا حبیب بن مسلمة فهری را به ارمنیه گسیل دارد. حبیب در فتح شام و جنگ رومیان اثری نیکو به جای نهاده بود و عمر و پس از وی عثمان و نیز خلفای پس از ایشان بر این نکته

واقف بودند. به قولی، عثمان خود به حبیب نامه نوشت و او را بفرمود تا به غزای ارمینیه رود، و این خیر استوارتر است. وی با شش هزاره و به قولی هشت هزار، از اهل شام و الجزیره عزم آن دیار کرد و به قالیقلا رسید و در آنجا اردو زد. اهل شهر بر وی پروان تاختند و او با ایشان بجنگید و به درون شهرشان راند. آنگاه به شرط جلای بلد یا ادای جزیه امان طلبیدند و بسیاری از ایشان ترك آن دیار گفته به بلاد روم ملحق شدند. حبیب با همراهان خویش چند ماهی در آنجا بماند و آنگاه به وی خبر رسید که بطریق ارمینیا قس گروه عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده و از مردم اللان و افخاز و سمندر که از خزران باشند، برای او مدد رسیده است. پس نامه‌یی به عثمان نوشت و از وی مددخواست. عثمان به معاویه نوشت و از او خواست تا جماعتی از اهل شام و الجزیره را که میل جهاد و عنیمت دارند به یاری وی فرستد. معاویه دوهزار مرد را سوی او فرستاد که ایشان را در قالیقلا اسکان داد و اطلاعاتی در حقشان برقرار کرد و آنان را به مرابطه آن شهر گمارد؛ چون نامه حبیب به عثمان رسید، به سعید بن عاصی بن سعید بن عاصی بن امیه عامل خود در کوفه نوشت تا سپاهی را به سرکردگی سلمان بن ربیع باهلی، که او را سلمان الخیل گویند و مزدی بخشنده و اهل خیر و جنگجو بود، به کمک وی فرستد. سلمان الخیل با شش هزار مرد از اهل کوفه رهسپار شد. رومیان و همراهانشان در آن هنگام پیش آمده کنار فرات منزل کرده بودند و در رسیدن کمک بزای حبیب تأخیر رخ داده بود. مسلمانان شبانگاه برایشان تاخته دست به کشتار زدند و بزرگشان را به قتل رسانیدند. ام عبدالله کلبی دختر یزید که زن حبیب بود، آن شب به وی گفت: وعده گاهت کجاست؟ گفت: سراپرده طاغیه یا برشت. و چون به سراپرده رسید، ام عبدالله را همانجا بیافت.

گویند: زمانی که سلمان رسید، مسلمانان از کار دشمن فراغت یافته بودند. اهل کوفه از ایشان خواستند که در غنائم شریکشان کنند. آنان چنان نکردند، و میان حبیب و سلمان گفتار به درستی انجامید و برخی از مسلمانان تهدید به قتل سلمان کردند، و شاعر گفت:

اگر سلمان را بکشید حبیبتان را خواهیم کشت
و اگر نزد ابن عفان روید ما نیز خواهیم رفت

در این باب به عثمان بنوشتند و او نوشت: این غنیمت حق بلامنازع اهل شام است. به سلمان نیز نوشت به غزای امان رود. بنا به روایتی سلمان بن ربیع در خلافت عثمان رهسپار ارمینیه شد و اسیران و غنائم به دست آورد و در سال بیست و پنج نزد ولید بن عقبه که در حدیثه الموصل بود، بازگشت. آنگاه نامه عثمان به ولید رسید. در این نامه به وی خبر داده بود که معاویه نوشته است رومیان جماعات عظیمی را بر ضد مسلمانان گرد آورده‌اند و او یاری طلبیده است و ولید را بفرمود تا هشت هزار تن نزد وی گسیل دارد. وی این شمار سپاه را بفرستاد و سلمان بن ربیع باهلی را به سرداری ایشان گمارد. معاویه حبیب بن مسلمه فهری را همراه وی با سپاهی به همین تعداد گسیل داشت و آن دو، قلعه‌هایی را گشودند و اسیرانی به چنگ آوردند و بر سر امارت یا یکدیگر به منازعه پرداختند و اهل شام قصد جان سلمان کردند و شاعر بیت را اگر سلمان... را بگفت. لکن خبر نخست استوارتر است. جمعی از مشایخ اهل قالیقلا مرا به همان گونه حکایت کردند و عطاق بن سفیان ابوالاصبح قاضی آن شهر نیز داستان را به همین گونه برای من بنوشت.

محمد بن سعد از واقدی و او از عبدالحمید بن جعفر و او از پدر خویش روایت کرد که حبیب بن مسلمه اهل دیبل را در محاصره گرفت و بزآن شهر پایستاد. آنگاه موریان رومی به وی رسید و حبیب بر وی شبیخون زد و او را بکشت و آنچه در اردویش بود به فنیمت گرفت. سپس سلمان بروی وارد شد. لکن خیر استوار این است که سلمان در قالیقله به حبیب رسید.

محمد بن بشر و ابن ورز قالیانی از مشایخ اهل قالیقله روایت کردند که شهر قالیقله از زمان گشوده شدن همچنان از سوی مردمی که در آن بودند حراست می شد، تا آن که طاغیه روم در سال صد و سی و سه بزون تاخت و اهل ملطیه را در حصار گرفت و دیوار آن را خراب کرد و مسلمانانی را که در آن شهر بودند به الجزیره راند.

سپس در مرج العسی اقامت کرد و کوسان ارمنی را گسیل داشت و او بر قالیقله اردو زد و شهر را در حصار گرفت. مردم شهر آن زمان اندک بودند و عامل شهر ابو کریمه بود. دو برادر ارمنی اهل شهر قالیقله از شکافی که در باروی شهر بود راهی به خارج گشوده نزد کوسان رفتند و او را به شهر در آوردند. کوسان بر شهر چیره شد و بکشت و اسیر کرد و ویران ساخت و آنچه در آن بیافت نزد طاغیه برد و اسیران را میان یاران خویش قسمت کرد.

واقدی گوید: چون سال صد و سی و نه فرارسید، منصور اسیران اهل قالیقله را که هنوز زنده بودند به فدیة آزاد ساخت و شهر را عمران کرد و هر که را فدیة بداد به آنجا بازگردانید و سپاهیان از اهل الجزیره و جز ایشان را به آن شهر گسیل داشت. طاغیه روم در خلافت المصمم نیز به قالیقله تاخت و دیوار شهر را بکوبید چندان که نزدیک به فرو ریختن بود و المصمم پانصد هزار

درهم هزینه کرد تا شهر را مستحکم ساخت.

گویند: چون حبیب شهر قالیقله را فتح کرد، از آنجا روان شد و در مریالا اقامت کرد. بطریق خلاط نامه عیاض بن غنم را نزد او آورد. عیاض وی را به جان و مال و بلادش امان داده و به خراجی با او مصالحه کرده بود. حبیب این عهد را تنفید کرد و به منزلی بین هرک و دشت ورك رفت. بطریق خلاط مالی را که بر عهده وی بود نزد او آورد و هدیه بی نیز بداد که حبیب نپذیرفت و در خلاط منزل کرد، و سپس از آنجا به صباه رفت. در آنجا حاکم مکس که ناحیه بی از نواحی بسفرجان است با وی دیدار کرد، و حبیب با او نسبت به بلادش مصالحه کرد و مردی را همراه وی بفرستاد و نامه صلح و امان برایش بنوشت، و کسانی را به قریه های ارجیش و باجنیس فرستاد و ایشان بر آن بلاد غلبه یافتند و جزیه سرانته مردمش را گرفتند. بزرگان بلد نزد وی آمدند، و او به قرار خراج با آنان مصالحه کرد.

اما دریاچه طریخ را کس متعرض نبود و همچنان جزء مباحات باقی بود تا محمد بن مروان بن حکم والی الجزیره و ارمنیه شد. وی صید آن دریاچه را به احراز خود در آورده بفروخت و به بهره برداری از آن پرداخت و پس از وی به مروان بن محمد رسید، و سپس از تصرف او خارج و ضبط شد.

گوید: حبیب رهسپار شد و به ازدساط رسید که قریه قرمز^۲

۱. این واژه که اسم خاص و نام محلی است، در اصل نیز به همین شکل وبدون نقطه درج گردیده است.

۲. این اثر در همین خصوص گوید: سپس وی به ازدساط رفت و آن قریه بی است که در آن قرمز وجود دارد که بدان رنگ آمیزی می کنند (این اثر: الکامل فی التاریخ، سنة ۲۵، ذکر فتح ارمنیه و اندریجان). واژه قرمز که تصور می رود ریشه ارمنی داشته

است، و از نهر الاکراد عبور کرد و در مرج دبیل فرود آمد، و سواران را دسته دسته گسیل داشت، و سپس به پیشرفت تا بردروازه آن بلد فرود آمد، اهل شهر حصار گرفته بر او تیر بیاریدند، وی منجنیق بر شهر نهاد و آنان را به سنگت بست تا امان و صلح طلبیدند، وی نحواسته آنان را اجابت کرد و سواران خود را حرکت داد و به جزئی رفت و به اشوش و ذات اللجم و کوهستان کونته و وادی احرار رسید و بر جمیع قریه های دبیل چیره شد و کسانی را به سراج طیز و بفروند فرستاد. بطریق آن ناحیه نزد وی آمد و به شرط پرداخت خراج و راهنمایی و ضیافت مسلمانان و کمک به ایشان در قبال دشمنان، با او صلح کرد. صلح نامه دبیل چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم: این نامه می است از حبیب بن مسلمه برای نصاری اهل دبیل و مجوسان و یهودیان آن اعم از حاضر و غایب، من شما را بر جانها و اموال و کلیساها و معابد و باروی شهرتان امان دادم و شما در امان هستید و بر ماست که به این عهد وفا کنیم، مادام که شما نیز بر آن باقی بوده جزیه و خراج ادا کنید. پروردگار گواهد و گواهی او بسنده است. مهر حبیب بن مسلمه.

حبیب سپس به نشوی رفت و آنجا را به صلحی همانند صلح دبیل بگشود. بطریق سفر جان نزد وی آمد و با او در مورد تمامی بلاد خود و سرزمینهای همسایه و افارسته به شرط پرداخت خراج سالانه صلح کرد. سپس به سیسجان رفت. اهل شهر با وی حرب

باشد، نام نوعی حشره است که آنرا گرفته و خنک می کردند و از آن ماده رنگی به دست می آوردند. لفظ قرمز که به گونه ای اندک متفاوت در زبانهای فارسی و عربی و ترکی و بسیاری از زبانهای اروپایی به کار می رود، به نام همین حشره بازمی گردد. این واژه که نام بلدی است، در اصل نیز به همین شکل یعنی بدون نقطه درج گردیده است.

کردند و او ایشان را منهزم ساخت و بر ویص چیره شد و با اهل قلعه های سیسجان به شرط پرداخت جزیه صلح کرد و به جرزان رفت.

مشایخ اهل دبیل که برمک بن عبدالله از جمله ایشان بود، مرا حکایت کردند که حبیب بن مسلمه با همراهان خویش به قصد جرزان روان شد و چون به ذات اللجم رسیدند، برخی از ستوران خود را یله کردند و لگامهای آنها را گرد آوردند. جمعی از علوج برایشان تاخته فرصت لگام زدن ندادند و با ایشان جنگیدند و مغلوبشان ساختند و آن لگامها و ستورانی را که توانستند، بگرفتند. سپس مسلمانان برایشان باز تاختند و آنان را کشته و آنچه را ستانده بودند، پس گرفتند؛ و آن موضع ذات اللجم خوانده شد. گویند فرستاده بطریق جرزان و اهل آن به طلب حبیب آمد که خود عزم آن بلد داشت. فرستاده نامه ایشان را به وی داد و عهدنامه صلح و امان تمعی کرد. حبیب برای ایشان نوشت:

اما بعد، نقلی فرستاده شما نزد من و مؤمنانی که بامن همراه اند آمد و از شما سخن گفت. ما امتی هستیم که خداوند بر ما اکرام کرده و ما را فضیلت بخشیده است. پروردگار این چنین کرده و سپاس فراوان مر او را باد، و درود خدای بر پیامبر وی و بهترین آفریدگانش باد. سلام بر او باد. گفته اید که صلح با ما را خواستارید. برای شما امان نامه نوشته شده و در آن شرطی نهاده ام که بپذیرید و به آن وفا کنید، وگرنه آماده جنگ خدای و رسول او باشید. درود بر آنان که پیرو هدایت اند.

سپس به تفلیس وارد شد و این صلح نامه را برای مردمش نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه می است از حبیب بن مسلمه

برای اهل طفلیس^۱ که جزء منجلیس و آن، جزء جرزان قرمز است. ایشان را برجائها و معاہد و صومعه‌ها و نماز و دینشان امان است. به شرط اقرار به زیردستی و جزیه که برای هر اهل خانه‌یی يك دينار است.

شما را حق آن نیست که اهل خانه‌ها را یکجا کنید تا تخفیفی در جزیه حاصل شود و نه ما را سزد که پراکنده‌تان کنیم تا بر جزیه بیافزائیم. ما را حق برخورداری از راهنمایی و مساعدت شما در قبال دشمنان خدا و رسول او صلی‌الله‌علیه‌وسلم در حد توان شماست. بر شماست که از مسلمان نیازمند يك شب ضیافت کنید و آنچه از طعام اهل کتاب برای ما حلال است به ایشان دهید. اگر مسلمانی از سفر مانده نزد شما آید، بر شماست که او را به نزدیکترین جماعت مؤمنان برسانید، مگر اینکه موانعی بر سر راه باشد. اگر زکاة دهید و نماز گزارید، برادران دینی مایید و گرنه جزیه بر شما مقرر خواهد بود. هرگاه مسلمانان گرفتار بوده و از شما غافل شوند و دشمن بر شما غلبه کند، مأخوذ نبوده و این معنی سبب نقض عهدتان نخواهد بود. این است آنچه بر شما و برای شماست. خداوند و فرشتگانش گواه‌اند، و گواهی خداوند بسنده است.

جراح بن عبدالله حکمی برای اهل طفلیس عهدنامه‌یی نوشت که نسخه آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم. این نامه‌یی است از جراح بن عبدالله

برای اهل تغلیس از رستاق^۱ منجلیس از کوره^۲ جرزان. ایشان امان‌نامه‌یی را نزد من آوردند که حبیب بن مسلمه به شرط اقرار به زیردستی و ادای جزیه به آنان داده بود و در خصوص املاک و تاکستانها و آسیابها ایشان - که نام آن املاک اواری و سایننا از توابع رستاق منجلیس، و نیز طعام و دیندوتا از توابع رستاق قحویط از کوره جرزان است - با ایشان مصالحه کرده بود. بر این قرار که از آن آسیابها و تاکستانها سالانه صد درهم بی‌اضافتی بپردازند. پس من امان و صلح ایشان را پذیرفتم و دستور دادم تا چیزی بر عهده آنان نیافزایند، و هر که این نامه من بر او خوانده شود، از این حد برایشان زیادت نخواهد، ان شاء الله.

گویند: حبیب حوارج و کسفر بیس و کسال و خنان و سمسخی و جردمان و کستسجی و شوشت و بازلیت را به صلح بگشود، بر این قرار که از خون مردمانش درگذرد و نمازخانه‌ها و باروهای ایشان را به جای گذارد و آنان خراج سرانه و از زمینهای خویش بپردازند. وی با اهل قلرجیت و اهل ثریالیت و خاخیط و خوخیط و ارطهال و باب‌الللال صلح کرد و با سناریه و دودانیه به شرط پرداخت خراج مصالحه کرد. گویند: سلمان بن ربیعہ بساهلی چون عثمان به وی فرمان داد به اران رود رهسپار شد، و شهر بیلقان را به صلح بگشود، بر این قرار که ایشان را بر خون و مال و دیوار شهرشان امان دهد و بر آنان شرط کرد که جزیه و خراج ادا کنند. سلمان سپس به برذعه آمد و کنار لرتور که نهری است دست‌کم

۱. رستاق معرب روستای پارسی است و در متون تاریخی به معنی بلوک یعنی مجموعۀ دههای نزدیک به یکدیگر و گاهی به مفهوم قریه بزرگی که در آن بازار وجود داشته، و حتی شهر دارای بازار نیز به کار می‌رفته است.

۲. مفهوم کوره کم و بیش در حد شهرستان زمان حاضر بوده و از یک شهر مرکزی و بلوکها و نواحی تابعه آن تشکیل می‌شده است.

يك فرسنگ دور از شهر، اردو زد. اهل شهر دروازه‌ها را بروی پیستند و او چندین روز در کار شهر بکوشید و به قسریه‌های آن بتاخت، اگشته‌های آن نواحی درو شده بود. پس اهل شهر با وی به صلحی مانند صلح بیلقان مصالحه کردند و دروازه‌ها را به رویش گشودند. وی به شهر داخل شد و در آن اقامت گزید و سواران خویش را گسیل داشت و شفشین و مسفوان و اوذ و مصریان و هر حلیان و تیار که هر يك رستاقی بشمارند و جاهای دیگری از ایران را بگشود. کردان بلاسجان را به اسلام دعوت کرد و ایشان با وی به جنگ پرداختند، و او بر آنان ظفر یافت. برخی به جزیه تن در دادند و بعضی دیگر صدقه ادا کردند که شمارشان قلیل بود.

جماعتی از اهل برزعه مرا حکایت کردند که شمکور شهری قدیم بود و سلمان بن ربیع باهلی کسانی را گسیل داشت و آن شهر را بگشود؛ شمکور همچنان آباد و مسکون بود تا ساوردیه آن را ویران کردند و آنان جماعتی بودند که پس از رفتن یزید بن اسید از ارمینیه گرد آمده بودند. کار ایشان سخت شد و مصائب بسیار پدید آوردند، سپس بفا آزاد کرده المعتصم در سال دو یست و چهل و یکه والی ارمینیه و اذربيجان و شمشاط بود، آن شهر را هلزان کرد و جماعتی از خزران را که به خاطر رغبت به اسلام نژاد او آمده بودند، در آنجا اسکان داد و بازرگانانی را از برزعه به آنجا منتقل کرد و آن شهر را متوکلیه نامید.

گویند؛ سلمان به ملتقای رس و کر در آن سوی بردیج رفت و از کر گذشت و قبله را فتح کرد. حکمران شکن و قمیبران به قرار پرداخت خراج با وی صلح کرد. اهل خیزان و پادشاه شروان و سایر ملوک جبال و اهل مسقط و شایران و شهر باب نیز با وی صلح کردند. سپس راهش سد شد و خاقان با سواران خود پشت نهر بلنجر با او تلاقی کرد. سلمان همراه چهار هزار تن

از مسلمانان به قتل رسید. در آن ممرکه تکبیر ایشان به گوش می‌رسید. سلمان بن ربیع نخستین کسی بود که در کوفه به منصب قضا رسید و چهل روز در آنجا بماند و هیچ دعوایی نزد او آورده نشد. وی از عمر بن خطاب برخی روایات نقل کرده است. ابن‌جمانه باهلی درباره سلمان و قتیبه بن مسلم گوید:

ما را دو گور است: گوری در بلنجر و قبر دیگر در چینستان، که آه از این دو قبر آنکه در چین خفته است فتح‌هایش به همه سوی کشید و این دگر همان است که رحمت باران از آن جویند!

قرظة بن کعب انصاری در بلنجر همراه سلمان بود و هم او خبر مرگ وی را برای عثمان بیاورد. گویند: چون حبیب کار گشودن آنچه را در سرزمین ارمینیه فتح کرد به انجام رسانید، در باب آن به عثمان بن عفان بنوشت و در همان حال خبر مرگ سلمان نیز به او رسیده بود. پس بر آن شد که حبیب را بر تمامی ارمینیه ولایت دهد، ولی سپس رأی او بر این قرار گرفت که او را به غزای لغرهای شام و الجزیره گمارد و آن به خاطر شایستگی وی در اقدام به این‌گونه امور بود. پس حدیفة بن یمان عبسی را بر لغر ارمینیه ولایت داد. وی به برزعه رفت و عمال خود را به نواحی بین آن شهر و قالیقلا و نیز به خیزان فرستاد. آنگاه نامه عثمان به او رسید که فرمان داده بود بازگردد و صله بن زفر عبسی را به جای

۱. به روایت ابن‌قتیبه (ابو محمد عبدالله) اهل بلنجر استخوانهای سلمان را در تابوتی نهاده بودند و هر زمان بارتنگی به تأخیر می‌افتاد، تابوت را بیرون می‌آوردند و از برکت آن طالب باران می‌کردند. آن قبر دیگر که شاعر یاد کرده متعلق به قتیبه بن مسلم بوده است. گور قتیبه در فرغانه بوده لکن شاعر مسامحه از آن به عنوان چین یاد کرده است (ابن‌قتیبه: کتاب‌المعارف).

خویش گمارد. صلّه با وی بود و او وی را به جای خویش گمارد. حبیب به شام بازگشت و با رومیان به جنگ پرداخت و در حمص اقامت گزید. معاویه او را به دمشق منتقل کرد که همان جا به سن سی و پنج سالگی در سال چهل و دو وفات یافت. هنگامی که عثمان در محاصره افتاده بود، معاویه حبیب را با سپاهی به یاری وی فرستاده بود و او چون به وادی القری رسید از قتل عثمان خبر یافت و بازگشت.

گویند: عثمان، مغیره بن شعبه را بر اذربيجان و ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و قاسم بن ربیع بن امیه بن ابی صلت ثقیلی را بر ارمینیه گمارد، و به قولی عمرو بن معاویه بن منتفق عقیلی را به این مقام منصوب کرد. به قولی دیگر پس از مغیره ولایت آن بلاد مدت پانزده سال با مردی از طایفه بنو کلاب بود و پس از وی عقیلی به ولایت رسید. اشعث بن قیس از سوی علی بن ابی طالب رضی الله عنه به ولایت ارمینیه و اذربيجان رسید، و سپس عبدالله بن حاتم بن نعمان بن عمرو باهلی از سوی معاویه به این مقام گمارده شد و همان جا وفات یافت، و عبدالعزیز بن حاتم بن نعمان برادرش به ولایت رسید و شهر دپیل را عمران کرد و مستحکم ساخت و مسجد آن را بزرگ کرد و شهر نشوی را بساخت و شهر بردعه را مزمت کرد. به قولی او این شهر را از نو ساخت و حفر فارقینی را بین امون آن به خوبی انجام داد و بنای شهر بیلقان را نیز تجدید کرد. این شهرها آشفته و ویران بود. به قولی دیگر کسی که بردعه را تجدید بنا کرد محمد بن مروان در عهد خلافت عبدالملك بن مروان بود. واقدی گوید: عبدالملك شهر بردعه را به دست حاتم بن نعمان باهلی بنا پسرش بنا کرد، و هم او عثمان بن ولید بن عقبه بن

۱. فارقین مجرای به شکل خندق بوده است که دور شهر حفر می کردند و آبهای اضافی و همچنین فاضلاب شهر از آن عبور می کرد.

ابی معیط را بر ارمینیه ولایت داد.

گویند: چون فتنه ابن زبیر برخاست، ارمینیه نقض عهد کرد و آزادگان آن دیار و اتباع ایشان سر به مخالفت برداشتند و چون محمد بن مروان از سوی برادر خویش عبدالملك به ولایت ارمینیه رسید با ایشان قتال کرد و بر آنان ظفر یافت و بکشت و اسیر کرد و بر آن بلاد چیره شد. سپس به آنان که باقی بودند وعده داد که برایشان فرض شرف خواهد کرد. ایشان بدین خاطر در کلیساهایی از ولایت خلاص گرد آمدند. وی درها را به رویشان بست و نگاهبانانی در آنجا بگمارد و آنان را به هراس افکند. در آن جنگ مادر یزید بن اسید که از سیسجانیان و دختر بطریق بلد بود، اسیر شد. گویند: سلیمان بن عبدالملك، عدی بن عدی بن عمیره کنندی را والی ارمینیه کرد. عدی بن عمیره از جمله کسانی بود که از علی بن ابی طالب جدا شده در رقه منزل کرده بودند. عمر بن عبدالعزیز نیز او را بر ارمینیه ولایت داد. وی صاحب نهر عدی در بیلقان بود. بنا به روایتی عامل عمر حاتم بن نعمان بوده است که این گفته استواری نیست. آنگاه یزید بن عبدالملك معلق بن صفار بهرانی را بر ارمینیه ولایت داد، و سپس او را عزل کرد و حارث بن عمرو طائی را به این سمت گمارد. وی با اهل لکز بجنگید و رستاق حسمدان را بگشود. جراح بن عبدالله حکمی از طایفه مذحج والی ارمینیه شد و در بردعه مقام کرد. اختلافی که در پیمانها و اوزان بود به وی اظهار شد و او آن را به اعتدال و درستی استوار داشت و پیمانهای برگزید که آن را جراحی نامیدند، و تا امروز از سوی مردم آن دیار به کار برده می شود. آنگاه وی از کر عبور کرد و

۱. فرض به معنی برقراری مواجب، و عطا یا است و شرف به مفهوم زیاده از حد متداول است، و فرض شرف به معنی تعیین عطایی فروتر از عطای معمول سیاهیان است.

برفت تا از نهر معروف به سمور نیز بگذشت و سوی خزران تاخت و جمعی کثیر از ایشان بکشت و با اهل بلاد حمزین بجنگید، و سپس با آنان صلح کرد، براین قرار که به رستاق خیزان نقل مکان کنند و دو قریه از آن رستاق را به ایشان داد. و به اهل غومیک تاخت و از ایشان اسیرانی بگرفت. آنگاه بازگشت و در شکی فرود آمد و سپاهش در برذعه و بیلقان زمستان را به سر بردند.

خزرها طغیان کرده از رس گذشتند. جراح با آنان در صحرای ورثان به خرب پرداخت، آنگاه خزرها به ناحیه اردبیل رفتند، و او در چهارفرسنگی سرحد ارمینیه با ایشان مصاف داد. سه روز جنگ به طول انجامید و جراح و همراهانش شهید شدند و آن نهر به نهر جراح معروف شد و پلی که بر آن بود نیز به نام جراح خوانده شد. سپس هشام بن عبدالملک، مسلمة بن عبدالملک را والی ارمینیه کرد و او سعید بن عمرو بن اسود حرشی را به فرماندهی مقدمه سپاه گسیل داشت و اسحاق بن مسلم عقیلی و برادرانش و جموعه بن حارث بن خالد از طایفه بنوعامر بن ربیعه بن صعصعه و ذفاقه و خالد پسران حمیر بن حباب سلمی و فرات بن سلمان باهلی و ولید بن قعقاع عبسی را همراه وی کرد. حرشی برخزران که ورثان را محاصره کرده بودند بتاخت و ایشان را از آنجا براند و منهزم ساخت. آنان به میمنه از توابع اذربایجان آمدند و چون حرشی آماده نبرد با ایشان شد، نامه مسلمة بن عبدالملک به وی رسید که او را به سبب اقدام به جنگ با خزران قبل از رسیدن وی ملامت کرده و اطلاع داده بود که عبدالملک بن مسلم عقیلی را برکار سپاه گمارده است، و چون کار تحویل اردو انجام شد، فرستاده مسلمة حرشی را به بند کشید و او را به برذعه برد و مسلمة او را در زندان خویش محبوس ساخت. آن هنگام خزرها بازگشتند و مسلمة ایشان را دنبال کرد، و در این باب به هشام نامه نوشت و هشام به او نوشت:

در میمنه که پیش چشمت بودند، رهانشان کردی
و کنون در انتهای زمین جستجویشان می کنی

و بفرمود تا حرشی را از زندان برون آوردند. گویند: مسلمة با اهل خیزان مصالحه کرد و فرمان داد تا قلعه آن شهر را ویران کنند و برای خود در آنجا املاکی برپای کرد که امروزه به حوزخیزان معروف است. پادشاهان جبال با وی از در سازش درآمدند و شروان شاه و لیران شاه و طبرسران شاه و فیلان شاه و خرشان شاه نزد وی آمدند و حکمران مسقط نیز چنان کرد. مسلمة بر شهر باب پایستاد و آن را بگشود. در دژ این شهر هزار خانوار از خزران بودند. ایشان را در محاصره گرفت و به سنگ و سپس به آهن که به گونه سنگ درآورده بودند بکوبید، لکن سودی نبخشید. پس قصد چشمه‌یی را کرد که انوشروان از آن، آب به مخزن شهر جاری ساخته بود و گسوان و گوسپندان را بکشت و محتوای شکمبه‌ها و انگوزه در آن بریخت. بیش از یک شب نگذشته بود که آب گرم گرفت و بدبو و فاسد شد و چون تاریکی شب فرارسید اهالی از قلعه گریختند و آن را خالی کردند و مسلمة بن عبدالملک بیست و چهار هزار تن از مردم شام را با برقراری عطاء در شهر باب و ابواب ساکن کرد. اهل باب در زمان حاضر نیز عاملی را به شهر خود نمی پذیرند، مگر آنکه مالی را بین ایشان قسمت کند. مسلمة انباری برای گندم و انباری برای جو و مخزنی برای اسلحه بساخت و فرمان داد تا مخزن آب را با خاک بیاباشتند و شهر را مرمت کرد و پردیوار آن گنجره ساخت. مروان بن محمد همراه مسلمة بود و با وی برخزران تاخت و از خود شجاعت نشان داد و قتال شدیدی کرد.

هشام پس از مسلمة، سعید حرشی را والی کرد و او دو سال در

در آن لغز بماند. پس از او مروان بن محمد به ولایت رسید و در کسال منزل کرد و شهر خود را بساخت که چهل فرسنگ از برذعه و بیست فرسنگ از تغلیس فاصله داشت. سپس به سرزمین خزرها در بخشی که به باب‌اللان نزدیک است، وارد شد و اسید بن زافر سلمی، پدر یزید را به آن شهر آورد. پادشاهان جبال از ناحیه باب و ابواب نیز همراه وی بودند. مروان بر صقلبیانی که در سرزمین خزرها بودند، پناخت، و بیست هزار خانوار از ایشان را اسیر کرد و در خاخیط اسکان داد. سپس آن جماعت امیر خود را کشته، گریختند و مروان به ایشان رسید و آنان را بکشت. گویند: چون فرمانروای خزرها فزونی شمار مردانی را که مروان به سرزمین وی آورده بود و ساز و برگ و قدرت ایشان را بدید، دلش را ترس گرفت و بیمناک شد. مروان چون به وی نزدیک شد رسولی را بفرستاد و او را به قبول اسلام یا جنگ دعوت کرد. وی گفت: اسلام را می‌پذیرم، کسی را بفرست تا آنرا بر من بنماید. مروان چنان کرد و او اسلام آورد و با مروان معاهدت کرد، بر این قرار که او را بر ملک خود باقی گذارد. مروان جماعتی از خزران را با خود ببرد و در دامنه‌های سرزمین لکز بین سمور و شایران اسکان داد. سپس مروان به سرزمین سریر داخل شد و بر مردم آن تاخت و دژهایی را که آنجا بود، بگشود. پادشاه سریر از در کوچکی و اطاعت درآمد و با وی مصالحه کرد، بر این قرار که هزار رأس در هر سال بدهد: پانصد پسر و پانصد دختر یا زلفان و ابرو و مژگان سیاه و نیز به شرط دادن یکصد هزار مدی^۱ به انبار غله شهر باب و از او گروگان بگیرد.

مروان با اهل تومان نیز صلح کرد، بر این قرار که در هر سال

یکصد رأس بدهند: پنجاه دختر و پنجاه پسر پنج ساله با موی و ابروان و مژگان سیاه و نیز همه ساله بیست هزار مدی برای انبار غله ادا کنند. سپس به سرزمین زیرکران وارد شد و پادشاه آن بلد با وی صلح کرد، بر این قرار که همه ساله پنجاه رأس^۱ و ده هزار مدی برای انبار کردن بدهد. آنگاه به سرزمین حمزین آمد و اهل آن از مصالحه امتناع کردند و او دژ ایشان را پس از یک ماه محاصره بگشود و آن را آتش زد و ویران کرد. صلحی که با این شهر منعقد ساخت، به شرط آن بود که پانصد رأس برای یکبار بدهند و دیگر منقطع شود و نیز بر این قرار که همه ساله سی هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم کنند. سپس به سدان آمد و آنرا به صلح بگشود، بر این قرار که حکمران آن یکصد رأس برای یکبار بدهد و دیگر در آینده منقطع شود و نیز هر سال پنج هزار مدی برای انبار کردن در شهر باب تسلیم دارند. بر مردم طبرسران شاه ده هزار مدی مقرر داشت که هر سال به انبار شهر باب بدهند و بر فیلان شاه وظیفه‌یی قرار نداد و آن به خاطر سودمندی شایسته و دلاری پسندیده و کارهای حمیده وی بود.

سپس مروان بردز لکز که از ادای خراج خودداری کرده بود، فرود آمد. بزرگ خزران برون آمده قصد وی کرد. نگاهبانی با تیری که به وی افکند او را بکشت بی‌آنکه وی را بشناسد. سپس مروان با اهل لکز به شرط آوردن بیست هزار مدی برای انبار کردن مصالحه کرد، و خشرمای سلمی را بر آنان بگمارد، و به قلعه حکمران شروان رفت که آنرا خرش می‌خواندند و بر لب دریا بود. وی به اطاعت و رفتن به دشت تن‌درداد و مروان آن بلد را به تأدیبه هزار مدی در هر سال ملزم کرد، و بر عهده فرمانروای شروان

۱. منظور دختران و پسرانی است که باید تسلیم دارند.

۱. واحد پیمانه کردن غلات برابر نوزده صاع.

مقرر داشت اگر مسلمانان به جنگ خزرها روند، او در مقدمه سپاه باشد و چون بازگردند در مؤخره، و بر فیلان شاه شرط کرد که فقط همراه مسلمانان غذا کند و طبرسران شاه را گفت تا در آغاز کار در مؤخره باشد و چون بازگردند بر مقدمه.

آنگاه مروان سوی دودانیه رفت و ایشان را کشتار کرد، و سپس خیر قتل ولید بن یزید به وی رسید و ثابت بن نعیم جذامی با وی به مخالفت برخاست. مسافر قصاب بیامد، و او از جمله کسانی بود که ضحاک خارجی بر شهر باب مسلط ساخته بود. ثابت وی را با رأی خود موافق کرد و بر ارمینیه و اذربایجان ولایت داد و پنهانی به اردبیل آمد و در آنجا قومی از خوارج با وی همراه شدند و به باجروان رفت و در آنجا نیز جماعتی را یافت که بر رأی ایشان بودند و به آنان ملحق شدند و به ورثان آمدند. جماعتی کثیر از اهل ورثان نظراتی همچون ایشان داشتند و با آنان همراه شدند و به بیلقان رفتند و از آن شهر جماعتی کثیر هم رأی ایشان بودند و پیوستند، و سپس به دونان رفت. مروان بن محمد، اسحاق بن مسلم را والی ارمینیه کرد. وی همواره با مسافر به جنگ بود و او در قلعه کلاب در شیشجان مقام داشت. سپس که دولت مبارکه بر سر کار آمد و ابو جعفر منصور در خلافت سفاوح ابوالعباس

والی الجزیره و ارمینیه شد، فرماندهی از اهل خراسان را سوی مسافر و یارانش فرستاد و او با ایشان به جنگید و ظفر یافت و مسافر را بکشت. اهل بیلقان در قلعه کلاب در حصار بودند و رئیسشان قدد بن اصغر بیلقانی بود و امان یافته، پایین آمدند.

چون منصور به خلافت رسید، یزید بن اسید سلمی را

بر ارمینیه ولایت داد و او باب اللان را بگشود و مرا بطنانی از اهل

دیوان^۱ بر آن بگمارد و قوم سناریه را مقهور و به ادای خراج وادار کرد. منصور نامه پی به وی نوشت و بفرمود تا دامادی پادشاه خزران را بپذیرد، او چنان کرد و دختر پادشاه برائی او پسری زایید و آنگاه یزید بمرد و آن دختر نیز در ایام نفاس وفات یافت.

یزید کس سوی تهیه کنندگان نفتا و نمک در سرزمین شروان فرستاد و از آنان خراج گرفت و بر این کار وکیل بگمارد. وی شهر ارجیل کوچک و ارجیل بزرگ را بساخت و اهل فلسطین را در آنها سکونت داد. محمد بن اسماعیل از جماعتی از مشایخ اهل بردعه روایت کرد که شماخیه ولایت شروان به شماخ بن شجاع منسوب است که در زمان ولایت سعید بن سالم باهلی بر ارمینستان پادشاه شروان بود.

محمد بن اسماعیل به نقل از شیوخ مرا حکایت کرد که اهل ارمینیه در ولایت حسن بن قحطبه طائسی پس از عزل ابن اسید و بکارین مسلم عقیلی نقض عهد کردند و رئیس ایشان موشائیل ارمنی بود. منصور قسوانی را به فرماندهی عامر بن اسماعیل به یاری حسن فرستاد و او بر موشائیل تاخت. موشائیل کشته شد و جماعتش پراکندند و کار حسن راست شد. وی همان کسی است که نهر الحسن در بیلقان و باغ معروف به باغ حسن در بردعه و املاک معروف به حسنیه به وی منسوب است. پس از حسن بن قحطبه، عثمان بن عماره بن خزیم، و پس از او روح بن حاتم مهلبی، و بعد از او خزیمه بن خازم، و سپس یزید بن مزید شیبانی، و آنگاه عبید الله بن مهدی و سپس فضل بن یحیی، و بعد سعید بن سالم، و پس از وی، محمد بن یزید بن مزید به ولایت رسیدند. سختگیرترین ایشان در کار ولایت خزیمه بود، و او کسی است که سنت مساحی

۱. یعنی کسانی که نامه ایشان در دیوان ثبت شده و مقرر دریافت می دارند.

را در دیپل و نشوی بگذارد و قبل از آن، این رسم نبود.
 بطریقان ارمینیه هر يك همچنان در بلاد خویش مقیم بوده ناحیه خود را حفظ می کردند، و چون عاملی به آن ثغور می رفت، با وی مدارا می کردند و اگر خویشان دار و قاطع بود و قوت و ساز و هرگی داشت، به وی خراج می پرداختند و اطاعت پیشه می ساختند، وگرنه در مقام خریده گیری و خفیف کردن کار وی برمی آمدند. در خلافت مأمون خالد بن یزید بن مزید به ولایت ایشان رسید و هدایای ایشان را پذیرفت و با آنان در آمیخت. این کارهای خالد ایشان را فاسد کرد و بر عمالی که پس از وی از سوی مأمون می آمدند، جری ساخت.
 سپس المعتصم حسن بن علی بادغیسی معروف به مأمونی را بر آن ثغور والی کرد و او در کار بطریقان و آزادگان آن نواحی بسستی روا داشت و با ایشان به نرمی شد، چندان که بر سلطان فساد و برار عیبت خویش سختی و اشتداد شیوه کردند، و اسحاق بن اسماعیل بن شعیب آزاد کرده بنوامیه بر جرزان مستولی شد و به طریق سهل بن سنیاط بر ضد عامل حیدر بن کاوس افشین بر ارمینیه قیام کرد و کاتب وی را یکشیت و عامل خود نیمه جانی به در برد. از آن پس عاملانی بر ارمینیه گمارده شدند که از اهالی عفو می پذیرفتند و از خراج به مقدار اندکی خرسندی می دادند.

سپس المتوکل علی الله یوسف بن محمد بن یوسف مروزی را دو سال از خلافت خویش والی ارمینیه کرد و او چون به خلاط رسید، بقراط بن اشوط بطریق آن بلد را بگرفت و به «سرمن رای» فرستاد. این کار وی بطریقان و آزادگان و متغلبه را

متغلبه کسانی را گویند که با قوای خود و بی مجوزی از سوی حکومت مرکزی بر شهر یا منطقه ای مسلط شده باشند. یعقوبی می نویسد: «کار ارمینیه بر آشت و جماعتی از بطریقان و دیگران به جنبش درآمد هر يك بر ناحیه بی مستولی شدند... پس متوکل

بیمناک کرد. آنگاه عامل وی به نام علام بن احمد قصد دیری را کرد که در سیسجان واقع و به دیرالاقداح معروف بود، و نصاری آن را همچنان حرمت می داشتند و برایش هدایا می بردند. وی هر آنچه در دیر بود بگرفت و با اهل آن چور روا داشت. این کار بطریقان را گران آمد و سخت افتاد و در باب آن به هم نامه نوشتند و یکدیگر را به مخالفت و نقض عهد تشویق کردند و قوم خویشیه که از جمله علوج، و به ارطان معروف بودند، دسیسه کردند تا به خاطر بردن بقراط بطریق ایشان بر یوسف بتازند و آنان را به دشمنی با وی برانگیختند. بطریقان و متغلبه سواران و پیادگانی را نیز برای کمک ایشان بفرستادند و در طرون به یوسف تاختند، در حالی که وی یاران خود را در قریه ها متفرق ساخته بود. وی را بکشتند و بر هرچه در اردوی او بود مستولی شدند.

آنگاه المتوکل علی الله بفاکبیر را والی ارمینستان کرد؛ و او چون به بدلیس رسید، موسی بن زراره را بگرفت. وی از کسانی بود که اراده قتل یوسف را داشتند و به خاطر خشم از ماجرای بقراط بر این کار اعانت کرده بود. بفاکبیر با خویشیه بجنگید و از ایشان کشتار عظیمی کرد و اسیران بسیار گرفت. سپس اشوط بن حمزه بن جاجق بطریق بسفرجان را که در باق بود، محاصره کرد و او را از قلعه اش به پایین کشید و به سرمن رای فرستاد و به جرزان رفت و بر اسحاق بن اسماعیل ظفریافت و آنقدر در حبس نگاه داشت تا بمرد و جرزان را بگشود و مخالفان و عاصیانی را که از نصاری و غیر ایشان در اران و ظاهر ارمینیه و سیسجان بودند از آن جای ببرد، و آن ثغر را چنان اصلاح کرد که

با بزرگ را گسیل داشت. یعقوبی نامهای این متغلبان را ذکر کرده، از جمله: اشوط بن حمزه متغلب باق، موسی بن زراره متغلب بدلیس، و اسحاق بن اسماعیل متغلب بدلیس (رک. تاریخ الیعقوبی، ایام جعفر المتوکل).

هرگز آنچنان نبوده است. سپس در سال دویست و چهل و یک به سرمن رای آمد.

فتوحای مصر و مغرب

گویند: عمرو بن عاصی پس از بازگشت مسلمانان از یرموک قیساریه را در محاصره گرفت، و سپس هنگامی که یزید بن ابی سفیان به ولایت رسید، پسر خود را به جای خویش گمارد و خود سرانه با سه هزار و پانصد سپاهی به مصر رفت. این کار عمر را خشمگین ساخت و به وی نامه پی نوشت و به سبب خودسری او در قبال خویش، وی را مورد توبیخ و عتاب قرار داد و بفرمود تا اگر قبل از رسیدن به مصر نامه به او رسد به جای خود بازگردد. نامه هنگامی به وی رسید که در عریش بود. به قولی عمر به عمرو بن عاصی بنوشت تا به مصر عزیمت کند و نامه هنگامی به او رسید که قیساریه را در محاصره داشت. آورنده نامه شریک بن عبده بود و عمرو او را هزار دینار عطا کرد. شریک از قبول آن امتناع ورزید و او از وی تقاضا کرد که داستان را پوشیده دارد و به عمر خبر ندهد.

گویند: عمرو به سال نوزده به مصر رفت و در عریش منزل کرد، و سپس به فرما آمد. در آنجا جمعی آماده نبرد بودند و او با ایشان بجنگید و شکستشان داد و اردویشان را متصرف شد و عزم نبرد فسطاط کرد و در جنان الریحان مقام کرد. اهل فسطاط

۱. فسطاط بمعنی خیمه مویین است. در زمان حاضر فسطاط متصل به مصر القدیمه (قاهره کهنه) است که بخش فقیرنشین قاهره به شمار می رود.

خندق ساخته بودند و اسم شهر الیونه بود و مسلمانان آن را فسطاط نامیدند، زیرا گفته بودند: این خیمه گاه مردم و محل اجتماع ایشان است. جمعی دیگر گویند: عمرو در آنجا خیمه برپا کرد و وجه تسمیه فسطاط از همین رواست.

گویند: چندان که عمرو بن عاصی اهل فسطاط را در محاصره داشت دپری نیاپید که زبیر بن عوام بن خویند با ده هزار سپاهی بروی وارد شد. به قولی، زبیر با دوازده هزار تن بیامد که خارجه بن حذافه عدوی و عمیر بن وهب جمعی با ایشان بودند. زبیر عزم غزا داشت و بر سر آن بود که به انطاکیه رود. عمرو وی را گفت: ای ابو عبدالله آیا تو را میل ولایت مصر باشد؟ گفت: مرا نیازی بدان نیست، لکن برای جهاد و کمک مسلمانان می روم، اگر عمرو را درحالی بیابم که آن بلد را فتح کرده متعرض عمل وی نمی شوم و عازم یکی از سواحل شده، به مرابطه آن خواهم پرداخت، و اگر وی را در حال جهاد یابم با او همراهی خواهم کرد. پس به این مقصود رهسپار شد.

گویند: زبیر از یک سو و عمرو بن عاصی از سوی دیگر می جنگیدند. سپس زبیر نردبانی آورد و از آن بالا رفت و بر فراز دژ شد، به حالی که فقط شمشیر خود را داشت. آنگاه تکبیر گفت و مسلمانان تکبیر گفته از پی او شدند و دژ را به عنوه بگشود و مسلمانان هرچه در آن یافتند مباح خود دانستند. عمرو اهل بلد را به جای خویش ابقاء کرد، براین قرار که از اهل ذمه باشند و برایشان جزیه سرانه و بر زمینهایشان خراج وضع کرد، و در این باب به عمر بن خطاب بنوشت و عمر آنرا تنفیذ کرد. زبیر قطعه زمینی را در مصر بگرفت و در آن خانه پی را که مشهور است بساخت. عبدالله بن زبیر هنگامی که همراه ابن ابی سرح به غزای افریقیه می رفت در این خانه منزل کرد. نردبان زبیر در

مصر باقی است.

عمر بن الخطاب از حماد بن سلمه و او از هشام بن عروه روایت کرد که زبیر بن عوام به مصر گسیل شد، و او را گفتند در مصر جنگ است و طاعون. گفت: ما نیز آماده جنگ و طاعون به مصر آمده ایم. گوید: مسلمانان نردبانها قرار داده بر آنها صعود کردند. عمرو ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب نقل کرد که عمرو بن عاصی به مصر آمد و سه هزار و پانصد تن همراه وی بودند، و عمر بن خطاب چون از کار وی آگاهی یافت خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و زبیر در فتح مصر حضور داشت و در آنجا قطعه زمینی بگرفت.

عمرو ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از عبدالله بن مغیره بن ابی برده و او از سفیان بن وهب خولانی حکایت کرد که گفت: چون مصر را بی عقد پیمانی بگشودیم، زبیر به پا خاست و گفت: ای عمرو این بلد را قسمت کن. وی ایام کرد و زبیر گفت: به خدا سوگند که باید آنرا تقسیم کنی، همچنان که رسول الله (ص) خیبر را بهر کرد. پس عمرو در آن باب به عمر بنوشت و عمر پاسخ داد: آن بلد را باز گذارید تا از آن بلد جنین جنین^۱ نیز به غزا رود. گوید: عبدالله بن

۱. جنین جنین معادل جبل الجبله آورده شد. حملی که در شکم آبتنان است، جبل نامیده می شود. جبله نیز به همان معنی است. حرف تاء که به آخر آن افزوده شده من باب تأکید بر مؤنث بودن جنین دومی است، زیرا که جنین باید مؤنث باشد تا پس از ولادت ورشد بتواند خود جنین تازه بی را بیورزند، به عبارت دیگر، مفهوم جبل الجبله جنینی است که در آینده در بطن جنین مؤنثی که خود اکنون در شکم مادر است پرورش خواهد یافت (رک. زمخشری: کتاب الفائق، و ابو عبید: غریب الحدیث).

۲. منظور این است که مصر را تقسیم نکنید و آنرا برای مردمش باقی گذارید تا خراج

وهب از ابن لهیعه و او از خالد بن میمون و او از عبدالله بن مغیره و او از سفیان بن وهب روایتی به همین سان نقل کرد.

قاسم بن سلام از ابوالاسود و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که عمرو بن عاصی با سه هزار و پانصد تن به مصر آمد و عمر از کار وی خشمگین شد و زبیر بن عوام را با دوازده هزار تن گسیل داشت، و او با وی در فتح مصر حاضر بود. گوید: زبیر در مصر و اسکندریه دو قطعه ملک برگرفت.

ابراهیم بن مسلم خوارزمی از عبدالله بن مبارک و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب و او از ابوفراس و او از عبدالله بن عمرو بن عاصی روایت کرد که گفت: کار مصر بر مردم مشتبه شد. جمعی گفتند به عنوه فتح شده و دیگران گفتند به صلح گشوده شده است. خبر مطمئن در این باب آن است که پدرم به آن دیار قدم نهاد و اهل الیونه با وی بجنگیدند، و او آن بلد را به قهر بگشود و مسلمانان در آن داخل شدند، و زبیر نخستین کس بود که بفرز قلعۀ شهر رفت. حاکم بلد به پدرم گفت: کار شما در شام و اینکه بر نصاری و یهود جزیه مقرر داشته و زمین ایشان را در دست اهالی باقی گذارده اید که آن را کشت کرده و خراجش را ادا کنند، به آگاهی ما رسیده است، اگر با ما نیز همان کنید از کشتن و برده ساختن و بیرون راندن، شما را سودمندتر خواهد بود. هم او گفت: پدرم با مسلمانان شور کرد و آنان وی را اشارت کردند

←

بپردازند و آن خراج مایه قدرت و توان مسلمانان بر جهاد گردد و نسل اندر نسل بتوانند به غزا روند و کشور گشایی کنند (رک. یاقوت: معجم البلدان).

که چنان کند جز تنی چند که از وی خواستند اراضی را میان ایشان بپس کنند، پس وی بر هر محتمل شونده پی دو دینار جزیه مقرر داشت، مگر آنکه فقیر باشد و هر صاحب زمینی را ملزم ساخت که علاوه بر دو دینار، سه اردب^۱ گندم و دو قسط روغن و دو قسط عسل و دو قسط سرکه به عنوان رزق مسلمانان ادا کند که در دارالرزق جمع شده میان ایشان تقسیم شود. و مسلمانان را شماره کرد و جمیع اهل مصر را ملزم داشت که هر سال جبهی پشمین و پرنسی^۲ یا عمامه پی و شلواوی و جفتی نعلین به هر یک از مردان مسلمان بدهند، یا به جای جبه پشمین جامه پی قبطی تسلیم دارند. در این باب برای ایشان عهدنامه پی بنوشت و بر آنان شرط کرد که اگر بدان وفا کنند زنان و فرزندان شان فروخته نخواهند شد و آنان را به بردگی نخواهند برد و اموال و گنجینه هایشان را در دست ایشان باقی خواهند نهاد. در این باب در این باب به عمر بنوشت و او آنرا تنفیذ کرد و آن سرزمین ارض خراج شد. لکن چون این شروط به جا آمد و عهدنامه نوشته شد، برخی از مردمان پنداشتند که به صلح گشوده شده است. گوید: چون شاه یونان از کار خود و کسانی که با وی در شهرش بودند فریاد یافت، از سوی همه مردم مصر به صلحی از گونه صلح یونان مصالحه کرد و ایشان بدان رضا دادند و گفتند: اینان که نیرو و استحکامی داشتند رضا بدادند و به این اندازه قناعت

۱. اردب پیمانه بزرگی است اهل مصر را. این گفته جوهری است. و آن چهل و شش من است و هر من بیست و چهار صاع است (رک: مجمع البحرین، ماده اردب). این واژه مصری است و در زبان قبطی آنرا *eproun* گویند.

۲. بزنی نوعی ردا یا شنل است که بر دوش می افکنند و کلاهی شبیه کلاه پارانی به آن دوخته شده است. بزنی در زمان حاضر در تونس به همین نام رایج است.

کردند، پس ما باید بدان قانعتر باشیم، زیرا که ما را قدرت و حفاظتی نیست. وی بر سرزمین مصر خراج قرار داد و خراج هر جریب را دیناری و سه اردب گندم مقرر داشت، و سرانه بر هر محتمل شونده پی دو دینار وضع کرد و در آن باب به عمر بن خطاب نامه نوشت.

عمرو ناقد از عبدالله بن وهب مصری و او از لیث و او از یزید بن حبیب نقل کرد که متوقس^۱ با عمرو بن عاصی بر این قرار

۱. متوقس عنوانی بود که اعراب به فرمانروای گمارده از سوی رومیان بر مصر هنگام فتح آن کشور توسط عمرو بن عاصی - اطلاق می کردند. اینکه متوقس دقیقاً چه کسی بوده است، از ابهامات تاریخ آن زمان به شمار می رود. در تاریخ قرون وسطای کیمبریج *The Cambridge Medieval History, vol. II* گفته شده است که هراکلیوس (هرقل) امپراتور روم شرقی در سال ۶۳۱ میلادی شخصی را به نام کوروش (سیروس) به اسکندریه فرستاد. این شخص قبلاً در قفقاز به مقام نسقی داشته است. هراکلیوس سمت رهبری مذهبی و ریاست کشوری مصر را به او سپرد و کوروش در پاییز سال ۶۴۱ میلادی قرارداد قطعی تسلیم اسکندریه را - که مرکز اصلی تجهیزات نظامی و مقاومت رومیان بود - با عمرو بن عاصی منعقد ساخت. در همان کتاب اظهار نظر شده است که متوقس همین استغف کوروش بوده است. باین حال، تکلیف واژه متوقس روشن نشده و احتمال داده اند که شاید به معنی سمت و مقامی بوده است.

به عنوان یک فرض - و صرفاً بر اساس استدلال و نه مدارک تاریخی - شاید بتوان گفت که این کلمه عرب واژه یونانی *μαγικός* (ماگیکوس) یعنی منسوب به *μαγος* (ماگوس) است که به معنی ماگ و منج است. یادآور می شود که یونانیان کلمه منج را نه صرفاً به معنی روحانی ایرانی، بلکه به معنی طایفه و قومی از اقوام ایرانی به کار می بردند که فراگرفتن معارف زمان - بویژه دانش مذهبی - میان ایشان رسم بوده است (رک. تاریخ هرودوت، کتاب یکم). همین نکته از کتیبه بیستون نیز استنباط می شود، زیرا که در این کتیبه، داریوش از سرکوبی نه پادشاه یاغی سخن می گوید و فرد فرد آنان را نام می برد و می گوید که از چه طایفه یا سرزمینی بوده اند و از

صلح کرد که از رومیان هر که خواهد پرود و هر که خواستار اقامت باشد به شرایطی که وی تعیین کرد، باقی گذارده شود و بر قبطیان

گائوماتا به عنوان ماگ یاد می‌کند. آنچه این استنباط را تقویت می‌کند این است که نام ایتف مذکور کورش بوده که يك نام ایرانی است و خود، اهل قفقازیه بوده که يك منطقه ایرانی است، ضمن اینکه مقام مذهبی نیز داشته است. براساس این قرائن شاید بتوان احتمال داد که مقوقس يك ایرانی مسیحی یا مسیحی شده - بوده است. ۱. واژه قبطی در ادبیات عرب به سکنه اصلی مصر اطلاق می‌گردد که هنگام غلبه مسلمانان دیانت مسیحی نداشتند، و امروزه نیز همین واژه در مورد مسیحیان مصر (که تعدادشان حدود چهار میلیون نفر است) به کار برده می‌شود. در اصل واژه قبطی و قبط معرب لفظ یونانی *Αιγυπτος* است که در زبان لاتین به صورت *Argyptus* درآمده و از آن طریق به زبانهای امروزی اروپایی وارد شده است. لکن مصریان کشور خود را چنین نمی‌نامیدند، بلکه این واژه فقط نام یکی از شهرهای مصر کهن بوده که یونانیان و رومیان آنرا ممفیس می‌خواندند. شهر مذکور در زبان مصری خوانده می‌شد که آنرا به دو شکل می‌توان معنی

ⲙⲓ ⲛⲓⲧⲓⲛⲓ

کرد: سرای روح پتاح، یا: مقر پادشاهی پتاح. پتاح از خدایان مصر، و مفهوم لغوی آن خلاق است. نام دیگر این شهر ⲙⲓ ⲛⲓⲧⲓⲛⲓ بوده است که معنی آن «زیبای جاودانه» است. همین نام بوده است که در زبان یونانی و سپس زبانهای اروپایی به گونه ممفیس تلفظ شده است. شهر ممفیس زمانی پایتخت مصر باستان بوده و در حاشیه چپ نیل (حدود نقاره کونی) قرار داشته است (مترجم کتاب توجه دارد که در عهد باستان شهر دیگری به نام ⲙⲓ ⲛⲓⲧⲓⲛⲓ در ساحل راست نیل وجود داشته که در زبان قبطی آنرا *κεβτω* می‌خواندند و یونانیان آنرا *κοβτος* تلفظ می‌کردند. لکن با وجود شباهت ظاهری هیچ امکان تاریخی و منطقی برای مرتبط داشتن نام این شهر با بحث حاضر وجود ندارد. زیرا که این شهر کوچک در مناطق بسیار جنوبی یعنی حدود مدار ۲۵ درجه جغرافیایی قرار داشته و از اهمیت خاصی برخوردار نبوده تا بتوان گفت یونانیان نام آن را به تمامی مصر تعمیم داده باشند).

←

دو دینار مقرر گردد. این خبر به پادشاه روم رسید و بر او سخط گرفت و سپاهی گسیل داشت. پس دروازه اسکندریه را ببستند و به عمرو اعلان نبرد کردند. مقوقس سوی عمرو برون شد و گفت: سه چیز از تو می‌خواهم و آن اینکه آنچه بر من پذیرفتی بر رومیان نپذیری چه آنان اندرز مرا به گوش نگرفتند، و عهد قبطیان را نقض نکنی، زیرا که این پیمان شکنی از سوی ایشان نبوده است، و سوم اینکه اگر من مردم بفرمایم تا مرا در کلیسایی در اسکندریه - که نام آن پبرد - دفن کنند، عمرو گفت: این آخری برای من آسانترین آنهاست. برخی از قریه‌های مصر به جنگ پرداختند. وی از آنان اسیران بگرفت. این قریه‌ها بلهیت و خیس و سلطیس بودند. اسیران این قریه‌ها به مدینه رسیدند و عمر بن خطاب بازشان گردانید و آنان و جماعت قبطیان را جزء اهل ذمه قرار داد. و ایشان را عهدی پسود که نقضش نکردند. عمرو در باب فتح اسکندریه به عمر نوشت: اما بعد، خداوند اسکندریه را به عنوه

←

اما واژه مصر کاملاً بیگانه است و به خلاف آنچه تصور می‌شود نه عبری است و بلکه از کلمه موسور مأخوذ است که اقوام آکادی آنرا مدت‌ها پیش از شکل گرفتن مدنیت اعراب و یهودیان به کار می‌بردند.

مصریان کشور خود را به هیچ يك از این نامها نمی‌نامیدند، و بلکه آن را ⲙⲓ ⲛⲓⲧⲓⲛⲓ می‌خواندند. این واژه در دوران رواج مسیحیت و حتی اسلام

نیز به جای ماند و در زبان قبطی به صورت *XHMI* درآمد که شاید هم‌اکنون نیز در کلیسای قبطی مصر به همین مفهوم به کار رود.

آخرین نکته قابل ذکر اینکه مصر نه تنها بر تمامی کشور بلکه به تنهایی به قاهره و حول و حوش آن نیز اطلاق می‌گردیده است. در زمان ما نیز گاهی همین ترتیب ملاحظه می‌شود (چنان که دیدیم یونانیان نیز نام شهر واحدی را تعمیم داده شامل تمامی مملکت مصر کردند).

واقهر وابدون عهد و عقدی بر ما بگشود. به گفته یزید بن ابی حبیب آن بلد تمامی مشمول صلح بود.

ابوایوب رقی از عبدالغفار و او از ابن لهیعه و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که گفت: عمرو خراج مصر را بگرفت و جزیه آن بلد دو هزار هزار بود. عبدالله بن سعد بن ابی سرح آن را بنابر چهار هزار هزار بگرفت، عثمان به عمرو گفت: پس از تو در مصر شیر ایشتران شیرزده فزونی یافت. گفت: این از آن روست که شما کرده ایشتران را گرمه نگاه داشته اید.

و گویند: عمر بن خطاب در سال بیست و یک به عمرو بن عاصی نامه ای نوشت و او را از سختی معاش اهل مدینه بیاگاهانید، و به وی فرمان داد تا آنچه گندم بابت خراج می ستاند از راه دریا به مدینه فرستد. این گندم حمل می شد و همراه آن روغن نیز فرستاده می شد و چون به الجار می رسید، در آنجا سعد الجار تحویل گندم را مباشرت می کرد، و سپس در سرایی در مدینه انبار شده میان مردم به پیمان تقسیم می شد. در زمان فتنه نخست این محمولات قطع شد، و سپس در ایام معاویه و یزید باز حمل آن از سر گرفته شد، و پس از ایشان تا زمان عبدالملک بن مروان منقطع گردید، و از آن پس تا اندکی پیش از خلافت ابوجعفر حمل آن همچنان ادامه داشت.

بکر بن هیشم از ابوصالح عبدالله بن صالح و او از لیث بن سعد و او از یزید بن ابی حبیب روایت کرد که با مشمولان جزیه در مصر در عهد خلافت عمر پس از صلح نخستین چنین مصالحه شد که به جای گندم و روغن و عسل و سرکه دو دینار علاوه بر دو دینار مقرر پردازند، و بدینسان بر هر مردی چهار دینار مقرر شد و آنان بر این مصالحه رضا داده از آن خشنود شدند.

ابوایوب رقی از عبدالغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از

یزید بن ابی حبیب و او از جیشانی روایت کرد که گفت: جماعتی از شاهدان فتح مصر را شنیدم که می گفتند عمرو بن عاصی چون فسطاط را بگشود، عبدالله بن خدافه سهمی را به عین شمس فرستاد و او بر ارض آن بلد چیره شد و با اهل شهرهایش بسان فسطاط مصالحه کرد، و خارجه بن خدافه عدوی را به فیوم و اشمونین و اخمیم و البشرویات و شهرهای صعیدا مصر گسیل داشت، و او رفتاری به همان سان بکرد. و عمیر بن وهب جمعی را به تنیس و دیماط و تونه و دمیره و شطا و دقهله و بنا و بوصیر فرستاد، و او نیز همان کار بکرد. و عقبه بن عامر جهنی - و به قولی، وردان آزاد کرده خود را که صاحب بازار وردان در مصر بود - به سایر شهرهای ارض سفلی^۲ فرستاد و او نیز به همان شیوه عمل کرد. پس عمرو بن عاصی کار فتح مصر را کامل کرد و آن سرزمین ارض خراج شد.

قاسم بن سلام از عبدالغفار حرانی و او از ابن لهیعه و او از ابراهیم بن محمد و او از ایوب بن ابی العالیه و او از پدر خویش حکایت کرد که گفت: از عمرو بن عاصی شنیدم که بر منبر می گفت: من بر این جایگاه قرار گرفتم، بی آنکه احدی از قبلیان مصر را بر من عهدی یا عقدی بوده باشد. اگر خواهم همی کشم و اگر خواهم خمس بگیرم و اگر خواهم به فروش رسانم، مگر در مورد اهل انطا بلس که ایشان را بر من عهدی است که بدان وفا خواهد شد.

قاسم بن سلام از عبدالله بن صالح و او از موسی بن علی بن رباع لخمی و او از پدر خویش مرا گفت که مغرب تماماً عنوه است. ابو عبید از سعید بن ابی مریم و او از ابن لهیعه و او از صلت بن

۲۰۱. صعیدا، مصر علیا است و مناطق جنوب کشور را از قاهره به پایین در بر می گیرد.

مناطق شمالی کشور مصر سفلی نام دارد که همان دلتا است.